جامعه شناسی

ریچارد آربورن و بورین وان لون / رامین کریمیان

قدم اول

جامعه شناسی

قدم اول

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Sociology

For Beginners

Richard Osborne and Borin Van Loon

Published in 1998 by Icon Books Ltd.

آزبورن، ریچارد Osborne, Richard

جامعه‌شناسی قدم اول / نویسنده ریچارد آزبورن؛ تصویرگر بورین وان لون؛ مترجم رامین کریمیان. ـ تهران: شیرازه، ۱۳۷۸.

۱۷۴ ص. ۹۰۰۰ ریال :ISBN 964-6578-33-0

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Sociology for beginners.

۱. جامعه‌شناسی. ۲. جامعه‌شناسی ـ تصویرها و کاریکاتورها. الف. وان لون، بورین، ۱۹۵۱، Van Loon, Borin ، تصویرگر. ب. کریمیان، رامین، ۱۳۴۱ ـ مترجم. ج. عنوان.

۲ ج ۴ آ / HM۵۷ ۳۰۱

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران ۷۸ م - ۲۵۹۹۱

جامعه‌شناسی

قدم اول

نویسنده: ریچارد آزبورن

طراح: بورین وان‌لون

مترجم: رامین کریمیان

طراح جلد: علی‌خورشیدپور

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسهٔ جهان کتاب

لیتوگرافی: کوثر

چاپ و صحافی: فاروس

چاپ جلد: نفیس

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۲۲۰۰

حق چاپ و نشر محفوظ است.

تهران. صندوق‌پستی: ۱۱۳۸ / ۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳

ISBN 964 - 6578 - 33 - 0 ۹۶۴ - ۶۵۷۸ - ۳۳ - ۰

جامعه شناسی

قدم اول

نویسنده: ریچارد آزبورن - طراح: بورین وان‌لون

مترجم: رامین کریمیان

جامعه‌شناسی چیست؟

آموختن جامعه‌شناسی تقریباً شبیه یادگرفتنِ دوچرخه سواری است. وقتی انجامش می‌دهی به نظر آسان می‌رسد، اما توضیح دادنش برای دیگران بسیار دشوار است. یا مثل رشد انسان، به نظر طبیعی می‌رسد، درست مثل دوچرخه‌سواری، اما توضیحش برای کسی که نمی‌داند بسیار دشوار است.

جامعه‌شناسان می‌کوشند نیروهای مختلف و تأثیر آنها را در رشد کسی توضیح دهند.

به بیان دیگر، جامعه‌شناسی به نظر توضیح واضحات می‌آید؛ مثلاً توضیح این‌که چرخ جامعهٔ ما چگونه می‌گردد، به کسانی که فکر می‌کنند گردشِ چرخ جامعه امری ساده است، اما نمی‌دانند که به واقع چقدر پیچیده است.

تصورِ جامعه‌شناسی

چگونه جامعه‌شناسی می‌ورزیم؟ نخست باید تخیل جامعه‌شناسانهٔ خوبی داشت. باید دربارهٔ جامعهٔ بشری فکر کرد نه به تجربهٔ فردی. به مغزتان فشار بیاورید و تصور کنید که: معدنچی هستید و در سیبری در دمای ۲۰ درجه زیر صفر کار می‌کنید و شش ماه مزد نگرفته‌اید.

در این باره و در بارهٔ فروپاشی اتحاد شوروی کمونیست چه می‌گویید؟
اگر بتوانید تصور کنید که شش ماه فقط باید با سیب‌زمینی پخته و کلم سرکنید و مزد نگیرید و حتی نتوانید تلویزیون نگاه کنید، پس می‌شود گفت که تخیل جامعه‌شناسانه دارید.

علاوه بر این‌ها شما باید دربارهٔ کنش افراد درگروه و نیز این‌که چطور تحقیق کنید مختصری بدانید.

کمونیسم خوب بود یا بد؟ پرسش مهمی است که برای پاسخ گفتن به آن باید کمی تخیل ورزید، کمی تاریخ دانست و کمی هم با نظریه‌های جامعه‌شناسانه آشنا بود. این پرسش از آن رو پرسش جامعه‌شناسانهٔ مهمی است که کمونیسم تلاشی بود برای تجدید بنای کامل جامعه ــ یعنی موضوعی که جامعه‌شناسی به آن توجه خاص دارد.
پیش از آنکه جامعه‌شناسی، که وسیله‌ای است برای تفکر دربارهٔ جامعه ابداع شود، همگان جامعه را، کم یا بیش، همان‌طور که بود می‌پذیرفتند.
بحث در این باره که چقدر می‌توان جامعه را تغییر داد از مباحث پایه‌ای در پروژهٔ جامعه‌شناختی است.
مسئله جامعه‌شناسی فهمیدن این نکته است که چرا اصولاً جامعه سرپاست وچرا افراد کنترل اجتماعی را می‌پذیرند.

جامعه چیست؟

کمونیسم، سرمایه‌داری، بازار آزاد، و اقتصادِ مختلط شکل‌های مختلف جامعه‌اند که ما اغلب از آنها سخن می‌گوییم. اما پرسش اصلی این است: «جامعه چیست؟» یا در واقع، جامعه کجاست؟ معروف است که نخست‌وزیر اسبق بریتانیا، خانم مارگارت تاچر، اصولاً به وجود داشتن جامعه باور نداشته.

چیزی به اسم جامعه وجود ندارد. فقط مردان و زنان منفرد و خانواده‌ها وجود دارند.
فوریهٔ ۱۹۸۹

در ظاهر حق با اوست. به دور و برمان که نگاه می‌کنیم، در وهلهٔ اول مردمانی را می‌بینیم که سرشان به کار خودشان است. اما اگر عمیق‌تر نگاه کنیم گروه‌هایی از مردم را می‌بینیم که به شکل‌های کاملاً سازمان‌یافته کار می‌کنند.

اگر نظرمان این باشد که افراد هرکاری که دلشان بخواهد می‌توانند بکنند، در نهایت باید هرگونه رفتار نامتعارف، از جمله آدم‌کشی، را هم بپذیریم.

خیلی‌ها، از جمله خانم تاچر، عملاً بر این نظرند که شیوهٔ سازمان‌یافتگی جامعه بسیار مهم است. به همین دلیل فردگرایی چیزی در حد توهّم است.

افراد وجود دارند، اما ساختهٔ دست اجتماع‌اند. و این پایه‌ای‌ترین معمای جامعه‌شناسی است. فهم متعارف می‌کوشد این شکاف را پُر کند، اما هیچ‌گاه خیلی موفق نبوده. خانواده همیشه به منزلهٔ «سنگ بنایِ» جامعه قلمداد شده است.

خانواده چیزی طبیعی است و فهم متعارف آن را می‌پذیرد.
اما فهم متعارف چیست؟
با چند نظر بدیهی و توضیحی در این باره که چرا مردم به آنها باور دارند کار را شروع می‌کنیم. و با نظریه‌ای پیچیده، دربارهٔ طرز فکر مردم به پایان می‌بریم.

از هنگامی که به طرح پرسش دربارهٔ شیوهٔ کنش متقابل آدمیان و طرز رفتارشان بپردازیم خود را با مخمصه‌ای نظری درانداخته‌ایم. اگر ما بیرون از محدودهٔ فهم متعارف بایستیم و به آنچه مردم واقعاً انجام می‌دهند توجه کنیم فرهنگ بشری بسیار بسیار پیچیده به نظر خواهد رسید. و این دقیقاً آن چیزی است که جامعه‌شناسی از ما می‌خواهد که انجامش دهیم.

پس نقصِ فهم متعارف چیست؟ فقدان نظریه‌ای که توضیح دهد مردم چگونه باهم کار و زندگی می‌کنند. مثلاً، توضیح این‌که چرا مردم هـمدیگر را نـمی‌کُشند؟ چـرا بعضی از مردم کاملاً با فرهنگ مسلط سازگار می‌شوند و بعضی دیگر مطلقاً آن را نمی‌پذیرند؟ روشن است که جوامعِ کاملاً مختلف با فرهنگ‌های مـختلف وجـود دارد، بنابراین، ما نیازمند نظریه‌ای هستیم که بتواند هم اختلافات ایـن جـوامـع را توضیح دهد و هم واکنش مردم را به این اختلافات و جوامع مختلف. خلاصهٔ کلام، جامعه‌شناسی یعنی همین.

فهم متعارف مدعی است
که همه چیز همواره همان طور
خواهد بود که هست، مسلماً
این نظر نادرست است.
جامعه‌شناسی باید تغییرات
اجتماعی، کارکردهای اجتماعی و
جای مناسبِ فرد در جامعه را
توضیح دهد.

چرا من بی‌کارم؟
کسانی که بی‌کار می‌شوند اغلب گمان می‌کنند که مقصرند و از عهدهٔ کارشان برنیامده‌اند. اینان مشکل را فردی می‌دانند. این نظری برآمده از فهم متعارف است، حال آن‌که علت‌های متعدد و پیچیده‌ای در بی‌کار شدن افراد دخیل‌اند.
علت‌ها بیشتر مربوط به تغییرات اجتماعی در سطوح گسترده هستند تا این‌که مشکلاتی فردی باشند.
در جامعه‌ای کمونیستی کمتر پذیرفته است که بی‌کاری امری فردی دانسته شود اما در جامعهٔ سرمایه‌داری فهم متعارف فرد را کاملاً مسئول و سبب بی‌کاری می‌شناسد.

جامعه‌شناسی می‌کوشد علل و عوامل فردی و اجتماعی که سبب بیکاری می‌شوند را توضیح دهد.

نیروی کارِ مازاد

علت‌های بیکاری می‌تواند
۱) تغییرات تکنولوژیک (دستگاه‌های جدید)
۲) تغییر روش‌های کارکردن (کارآمدی)
۳) انجام شدن کار در کشورهای دیگر (جهانی شدن)
۴) تغییرات سیاسی (سیاست‌های دولتی)
۵) تغییرات فرهنگی (تقاضا برای محصولات دیگر)
۶) فقدان مهارت‌های لازم (ممکن نبودنِ تحصیل و آموزش ضمن کار)
باشد، اما هیچ یک از علت‌های بالا ربطی به خود کارگر ندارد.

پس دیدگاهی که فرد را مقصر می‌شناسد در توضیح علت‌های اصلی بی‌کاری قانع کننده نیست.
BOX 3
یک در ده‌هزار نفر ممکن است بر اثر تنبلی بی‌کار شود، اما بقیه به علت تغییرات اجتماعی مازاد می‌شوند.
بسیاری از جوامع از این تغییرات آگاه‌اند و برای کم کردن آثار زیان‌بار آن‌ها سیاست‌های اجتماعی متناسب در پیش می‌گیرند.
اما مقصر دانستن فرد روش متداول سیاسی است.

تغییرات صنعتی

ما هَمه می‌دانیم که جوامعی که ما در آنها زندگی می‌کنیم به‌سرعت دگرگون می‌شوند و جهانی که پدر ـ مادرهایِ‌مان در آن زیسته‌اند احتمالاً هرگز باز نخواهد گشت. آنچه سبب این دگرگونی‌ها می‌شود و چگونگی واکنش ما به این دگرگونی‌ها موضوع اصلی جامعه‌شناسی است. رشتهٔ جامعه‌شناسی از دلِ آگاهی به این نکته که **جوامع تغییر می‌کنند** سربرآورد و در دورهٔ مدرن و با انقلاب‌های فرانسه و آمریکا آغاز شد.

در قرن‌های هیجدهم و نوزدهم آمریکا و اروپا از جوامع کشاورزی به‌جوامع صنعتی تبدیل شدند.
تغییری اساسی بود که ما هنوز با پیامدهای آن زندگی می‌کنیم.
جامعه‌شناسی پاسخی است جامع به این پرسش‌ها: «چه چیزهایی موجب این تغییرات می‌شوند؟» و «چرا مردم این کار را می‌کنند؟»

مشکل ایده‌ئولوژی

جامعه‌شناسی شهرت بدی یافته و آن این‌که خیلی‌ها، خصوصاً سیاستمداران، می‌گویند که جامعه‌شناسی فقط نکات بدیهی را به شکلی پیچیده با به کار بردن نظریه‌های بسیار، بیان می‌کند.

ممکن است این گفته در مواردی درست باشد، اما اغلب چیزی نیست جز این‌که سیاستمداران نمی‌خواهند به خود زحمت فهمیدن مسائل را بدهند.

دوستان، من طرفدار اطاعت کورکورانه و فهم متعارف هستم.
جامعه‌شناسی در مقابل فهم معمولی و درک عادی از اوضاع می‌ایستد و این است که بسیاری آن‌را خوش نمی‌دارند.
مشکل فهم متعارف و ناتوانی در ربط دادن مشکلات فردی به ساختارهای گسترده‌تر اجتماعی آن چیزی است که ماآن‌را مشکلِ «ایده‌ئولوژی» می‌خوانیم.

آگاهیِ کاذب

واژهٔ «ایده‌ئولوژی» معناهای بسیاری دارد اما همهٔ آن معانی در توضیح این نکته به کار می‌روند که مردم باورهای خاصی دربارهٔ جهان دارند که الزاماً درست نیستند. مفاهیم متعارف دربارهٔ جهان اغلب ایده‌ئولوژیک‌اند، به این معنا که عمدتاً مبتنی بر یک باورند تا این‌که توضیحی علمی باشند.

باور به این‌که سیاه‌پوستان کم‌هوش‌تراند و با سفیدپوستان اختلافات ژنتیکی دارند یک ایده‌ئولوژی است. این باور هیچ پایه و مایهٔ علمی ندارد.
بسیاری از دیدگاه‌هایی که مردم دربارهٔ جامعه و چگونگی روی‌دادن اتفاقات دارند، مثلاً دربارهٔ ازدواج یا درس‌خواندن، مبتنی بر ایده‌ئولوژی است و نه بر پایهٔ تفکرِ نظری دربارهٔ فرهنگ و رفتار اجتماعی.
کارل مارکس
من ایده‌ئولوژی را آگاهی کاذب خواندم، و منظورم این بود که مردم به چیزهایی غیرحقیقی باور دارند که آنها را از فهم موقعیت واقعی اجتماعی‌شان ناتوان می‌سازد.

کارگران باور دارند که طبقات بالاتر حق بهره‌کشی از آنها را دارند و این «راه و رسم جهان» است. **جامعه‌شناسی هوشیاری انتقادی** نسبت به زندگی اجتماعی است.

مقایسهٔ اختلاف‌ها

از هنگامی که بپذیریم رفتار اجتماعی نه ذاتی است و نه طبیعی و نه فقط از روی فهم متعارف، باید شروع کنیم به فکر کردن در این باره که پس چگونه باید جوامع مختلف را شناخت. هرگاه این شناخت را با مطالعهٔ رفتار اجتماعی آغاز کنیم در خواهیم یافت که رفتار مردمان تحتِ تأثیر اندیشه‌ها و الگوهای فرهنگی که از قبل وجود داشته‌اند قرار دارد.

ما رفتار اجتماعی‌مان را در خانواده فرامی‌گیریم. عبارت «پرورش کودکان» در واقع به معنای این است که به بچه‌ها یاد می‌دهیم که چگونه مثل موجودات اجتماعی رفتار کنند.
اگر گروه‌های مختلف ــ مثل طبقات اجتماعی یا جوامع بریتانیا و هندوستان ــ را با هم مقایسه کنیم خیلی زود متوجه خواهیم شد که روش‌های بسیار مختلفی در «پرورش کودکان» وجود دارد. مقایسه و تحلیل راه‌های مختلف انجام کارها، روش مهمی در جامعه‌شناسی است.

چگونه به مطالعهٔ جامعه‌شناسی بپردازیم؟

اغلب گفته می‌شود که جامعه‌شناسی مطالعهٔ علمی جامعه و رفتار انسان است، اما منظور این گفته دقیقاً روشن نیست. نخستین پرسش این است، چگونه جامعه را مطالعه (بررسی) می‌کنیم؟
جامعه چیست؟ من همه‌جا را گشته‌ام که آن را ببینم و هیچ کس نمی‌خواهد با من حرفی درباره‌اش بزند.
نمی‌توان جامعه را مطالعه کرد. فقط می‌توان مردم وکنش‌ها وواکنش‌های‌شان را مطالعه کرد.
نه، می‌دانم چه می‌خواهی بگویی. جامعه یک چیز انتزاعی است و تو نمی‌توانی آن را ببینی.
جامعه از ساختارها و قدرت ساخته شده. جامعه را در عمل اش می‌توان دید. پلیس نماد قانون جامعه ویکی از روش‌های کنترل آن است.

قانون و جامعه

برای مثال، بیایید قاضی‌ها را در نظر آوریم. آنها در زمینه‌های مختلف و به مدت طولانی تجربیات مختلفی داشته‌اند. وقتی قاضی‌ها کسی را زندانی می‌کنند اغلب به او می‌گویند...

تو برای جامعه خطرناکی!
یا...
جامعه باید از امثال تو مصون بماند.
حال اگر حق با خانم تاچر باشد و جامعه‌ای وجود نداشته باشد، روشن است که هیچ کس را نباید به این بهانه که خطری برای جامعه است به زندان انداخت.
هم قاضی و هم خانم تاچر هر دو کاملاً در اشتباه‌اند.

قانون جزء مهمی از جامعه است که تعیین می‌کند کارها چگونه باید انجام شود یا انتظار می‌رود که آن‌گونه انجام شود. بنابراین جامعه‌شناسی می‌گوید، «کارها چگونه صورت می‌پذیرند، چرا قاضی‌ها چنان تصمیم‌هایی می‌گیرند؟ زندان‌هابه چه کار می‌آیند و چرا مردم دست به کارهای خلاف می‌زنند؟ آیا برای آن است که بد یا گرسنه‌اند یا برای آن که کارهای خلاف را در تلویزیون می‌بینند؟»

تو را به این جُرم که از طرز آرایش موهایت خوشم نمی‌آید به زندان می‌فرستم.
آقای قاضی، به نظرم کاملاً حقم است، بخصوص این‌که من فقط در ایستگاه اتوبوس ایستاده بودم.
تو احتمالاً قطری برای جامعه خواهی بود. در واقع، تو در هنگام دستگیر شدن مقاومت کرده‌ای که ثابت می‌کند گناه کاری.
آقای قاضی، با کمال احترام باید بگویم که شما خطر بزرگ‌تری برای جامعه هستید. اینجا دیوان بلخ است!
خوشبختانه چون من در مدارس دولتی درس خوانده‌ام نفهمیدم که منظورت چیست
عدهٔ سیاهان در زندان‌ها خیلی بیشتر است. حالا، با توجه به طرز فکر قاضی علتش را می‌فهمم!

قضاوت جامعه‌شناسی دربارهٔ قاضی‌ها

دستگاه قضایی شکل نهادی شدهٔ رفتاری است که ریشه‌های عمیق تـاریخی دارد. جوامع در اساس از گروهی از شکل‌های نهادی شدهٔ رفتار ساخته شده‌اند که در طی زمان باز تولید شده‌اند و تغییر پیدا کرده‌اند.

آنچه جامعه‌شناسی درمیانهٔ این نزاع بین قانون و یک عضو از اقلیت قومی می‌بیند مسائلی نظیر فرهنگ، ایده‌ئولوژی، کنترلِ اجتماعی و کنش اجتماعی است.

قضات طوری عمل می‌کنند که گویی قوانینی که جاری می‌کنند تنها قانون پذیرفته است و هیچ گاه تغییر نخواهد کرد.
جامعه و قوانین‌اش تغییر می‌کنند. به همین سبب است که مطالعهٔ اجتماعی تا به این حد پیچیده است.
آیا جامعه‌شناسان تنها به مشاهدهٔ تغییرات می‌نشینند و توضیح‌شان می‌دهند یا این‌که در ایجاد این تغییرات مشارکت دارند و می‌کوشند برآن تاثیر بگذارند؟

خاستگاه‌های جامعه‌شناسی

آنچه جامعه‌شناسان می‌گویند همواره موضوع بحث فیلسوفان، شاعران، رُمان‌نویسان و حتی رهبران مذهبی بوده است. افلاطون در ۲۵۰۰ سال پیش از این توصیه‌هایی می‌کند برای این‌که جامعه چگونه باید سازمان داده شود.

ولی ما او را جامعه‌شناس نمی‌دانیم
نخستین نشانه‌های جامعه‌شناسی نوین را باید در علم و فلسفهٔ «روشنگریِ کبیر» در سدهٔ هژدهم میلادی جست‌وجو کرد.
این تغییرات در تقابل علوم عقلی با باورها و توجیهات مذهبی ریشه دارند.

مُدرنیته

به زبان بسیار ساده می‌توان گفت که جامعه‌شناسی تصویری است از جوامع «مدرن». یعنی تنها هنگامی که جامعه به جامعه‌ای مشخصاً «مدرن» یا «صنعتی» گذر کرد جامعه‌شناسی توانست نشان دهد که این گذار چگونه رخ داده است.

مُدرنیته و صنعتی شدن بر جای نظم مستقر و کهن کشاورزی و مذهب نشستند و به همهٔ تغییرات فنی و فرهنگی که در طول قرن‌ها پدید آمده بود سرعت بخشیدند.
می‌توان گفت که مُدرن‌سازی (و این «پسا مدرنیتهٔ» مُغلقِ ناگُفتا) چیزی نیست جز فرایند تغییر که دائم شتابش بیشتر می‌شود.
جامعه‌شناسی علم توصیف جوامع شهری است.

به بیان دیگر، جامعه‌شناسی را غارنشینان اختراع نکردند زیرا ابزار فکری لازم برای این کار در دست‌شان نبود. بلکه در دورهٔ انقلابات فکریِ عصر «روشنگری» بود که تغییر و پیشرفت و اندیشهٔ انتقادی دست به دست هم دادند تا مردم متوجه شوند که جامعه هم، مثل هر چیز دیگر، «بشرساخته» و بنابراین تغییر یافتنی است. انتقاد از نظم کهن نگرشی جدید به جامعه پدید آورد و انقلاب فرانسه مُهر تأییدی شد بر آن رویکردهای انتقادی تازه.

بنیان جامعه‌شناسی را چه کسانی گذاشتند؟

روش‌های جامعه‌شناسی کدام است؟ چه کسانی بنیان‌گذاران آن‌اند؟ چه چیزی باعث پیدایش جامعه‌شناسی شد؟ انقلاب‌های انگلستان، فرانسه و آمریکا سؤالاتی را پیش کشیدند که به پیدایش جامعه‌شناسی انجامید.

و این‌ها با روش‌های جدید علمی و عرضهٔ نظریه‌های مبتنی بر داده‌های تجربی ترکیب شد و شرایطی را پدید آورد که جامعه‌شناسی در آن نمو کرد.
سرنگونی حکومت‌های مطلقه و تردید در مذهب دربارهٔ این‌که چه کسانی حق حکومت کردن دارند و جامعه چگونه باید سازمان داده شود سؤالاتی را مطرح ساخت.

تعجبی ندارد که فرانسویان بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی باشند، چون انقلاب اجتماعی سال ۱۷۸۹ یکی از تکان‌دهنده‌ترین و بنیادی‌ترین تحولات اجتماعی بود.

نخستین ردِّ جامعه‌شناسی را، گذشته از آثار دیگر، در کتاب ***روح‌القوانین*** (۱۷۴۸) اثر **بارون مونتسکیو** می‌توان یافت. او در این کتاب به «ماهیّت و اصولی» که شالودهٔ انواعِ مختلف قانون را تشکیل می‌دهد، و، بنابراین، به انواع مختلفِ جامعه، توجه کرده است.

پیشنهاد بنیادین من توجه به نهادهای مختلف در جامعه و نحوهٔ تأثیرگذاری آنها بر یکدیگر یا کنش متقابل‌شان بوده است.
براساس این نظر خیلی دور نیست که به جامعه به مثابه یک کل اندیشه شود.
بیشتر تفکرات دربارهٔ شکل‌های اجتماعی به زمینه‌های خاص، اقتصادی یا مذهبی، محدود و منحصر بود. آغاز تفکر «دانشنامه‌ای» برای خودش انقلابی بود!
دیوید هیوم، فیلسوف تجربه‌گرا (۱۷۷۶-۱۷۱۱)
همان‌طور که همگان می‌دانند «روشنگریِ اسکاتلندی» سرآغازِ همه چیز بود.
جامعه‌شناسی شبه‌علمی است که با به کار گرفتن بسیاری کلمات مطنطن و کمی آمار، تغییرات بارز اجتماعی را توضیح می‌دهد.
اصل مسئله این است که آیا جامعه‌شناسی علم است و منظور از علم بودن آن چیست؟ یا این‌که فقط تفسیر و تحلیلی است که ما را از آینده با خبر می‌کند؟
جامعه‌شناسی نظریهٔ کلانی است که می‌خواهد به واسطهٔ تحلیل، مقایسه و ارزیابیِ نظریِ نهادهای اجتماعی همه چیز را دربارهٔ توسعهٔ انسانی تبیین کند.
جامعه‌شناسی تخصصی است زیر سلطهٔ مردان و در صدد است با اتکاء به مقولات مردانه نظیر کار، ثروت، جنگ و صنعت، رشد و توسعهٔ اجتماعی را تبیین کند. جامعه‌شناسی بر زنان و کارهای‌شان و نقش اجتماعی آنها چشم‌هایش را کاملاً بسته است.
حالا از کجا شروع کنیم؟

جامعه‌شناسیِ اثباتی (پوزیتیویست)

اُگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸)، فیلسوف فرانسوی، وضع‌کنندهٔ اصطلاح «جامعه‌شناسی» است. او در سال‌های منتهی به انقلاب فرانسه بالید و قطعاً تحت تأثیر تندروی‌ها و آشوب‌های زمانه بود و در برابرشان واکنش نشان داد.

«مکتب اثباتی» در جامعه‌شناسی که من مؤسس‌اش بودم در واقع واکنشی عمیقاً محافظه‌کارانه به خط‌مشی‌های انقلابی‌گرایانه بود. نظریه‌های من همچنین آغازگر این طرز تفکر بود که برنامه‌ریزی عقلانی حلال همهٔ مشکلات اجتماعی است.
کمیسر ارشد منت
او نظراتش دربارهٔ راه‌های رسیدن به برنامه‌ریزی اجتماعی را در کتابی به نام برنامهٔ کارهای علمیِ ضروری برای سازمان‌دهیِ دوبارهٔ جامعه (۱۸۲۲) تشریح کرد.
پس تو فکر می‌کنی برنامه‌ریزی باعث می‌شود بتوان به مدینهٔ فاضلهٔ اجتماعی رسید، این طور نیست؟ و منظورت از «مکتب اثباتی» چیست؟

مکتب اثباتی چیست؟

مکتب اثباتی مدعی است که، از طریق آزمایش و مشاهده، نظریه‌هایی علمی دربارهٔ جامعه ساخته، و، به این ترتیب، قوانین تحوّل اجتماعی را نشان داده است. همچنین مدعی است که قوانین کلی را می‌توان از مقایسهٔ شواهدی که باید کاملاً برای مشاهده‌گر شناخته شده باشد به دست آورد.

اثباتی‌گرایان به وحدت روش علمی معتقدند. ما می‌توانیم به‌واسطهٔ نتایج کمّی (قابل‌اندازه‌گیری) چگونگی کارکرد ساختارهای اجتماعی را به طور عینی نشان دهیم.
این ادعای بزرگی است. شما حقیقتاً فکر می‌کنید که می‌توان انگیزه‌های بشری را نیز مثل فیزیک یا شیمی موردمطالعه قرار داد؟

الگویِ انداموار

کُنت جداً معتقد بود که طرزنگرش علمی به جامعه منجر به پیشرفت منظم خواهد شد. او همچنین اصرار داشت که باید جامعه را مانند دستگاهی با اجزای بـه هـم پیوسته در نظر گرفت. این گفتهٔ وی ریشه در این نظرش داشت که همهٔ جوامع رشد تکاملی دارند و از مرحلهٔ **الهی** و دورهٔ **مـابعدطبیعی** بـه مـرحـلهٔ اثـباتی یـا عـلمی رسیده‌اند.

این دیدگاه تکاملی هم جوامع
را مثل موجودات زنده می‌داند
که از ساده به پیچیده تکامل
یافته‌اند.
این قیاسِ جامعه با موجود
زنده به نظر معقول می‌رسد،
اما امروزه روز عموماً آن
را یکی دیگر از
رویاپردازی‌های قرن
نوزدهم به‌شمار می‌آورند.

کنت در یک مورد حتماً درست می‌گفت ــ و آن این‌که جامعه‌شناسی کلی‌ترین، و البته دشوارترینِ همهٔ علومِ انسانی است.

کُنت، و پس از او اسپنسر، معتقد بودند که باید به «وِفاق»، یا انسجام همهٔ اعضا در کلیت یک نظام توجّه داشت.

کُنت در واقع اصطلاح «جامعه‌شناسی» را در جلد چهارم *درس‌هایی در فلسفهٔ اثباتی* (۱۸۳۸) به کار برده‌است. وی مطمئن بود که جامعه‌شناسی علمی جدید است و از او به عنوان بنیان‌گذار این علم یاد خواهد شد. در هر دو مورد نیمی از حق با او بود. بحث دربارهٔ این‌که آیا جامعه‌شناسی علم است یا نه هنوز هم شدّت دارد، گرچه اکنون بسیاری تقریباً یقین دارند که جامعه‌شناسی علم نیست.

شما اثباتی‌گراها هیچ‌وقت به‌هیچ‌چیزی نرسیدید که به قانون طبیعی شبیه باشد.
چطور ممکن است دربارهٔ رفتار متقابل آدمیان قوانین کلی مشاهده، اثبات و استنتاج شود؟
جامعه‌شناسی علمی تازه‌پاست و ما به وقت بیشتری احتیاج داریم که به آن بپردازیم.
آن وقت دیگر جای دعوه‌ای در کار نخواهد بود.

تنها چیزی که به ما می‌گوید آن است که مردان سفید پوست مُرده چطور می‌خواهند قانون وضع کنند و فکر کنند که همه چیز در یَد اختیارشان است.
فهم روابط علّی بیان پدیده‌های اجتماعی راه‌گشای آینده است.
علم همه‌چیز را تسخیر خواهد کرد. جامعه‌شناسی به عنوان علم دو قسمت خواهد داشت **ایستایی‌شناسی اجتماعی** که به نظم و ثبات می‌پردازد - یعنی **وفاق** - و **پویایی شناسی اجتماعی** که به تغییر و رشد و تحولات نوادی می‌پردازد - یعنی **تضاد**.
خیلی ساده است، نه؟

پیش درآمدی به نگرشِ انتقادِ فمینیستی

هَریِت مارتینو (۷۶-۱۸۰۲) مدت‌ها پیش از آن که انتقادِ فمینیستی بـه رویکـرد و تمایل مردانهٔ جامعه‌شناسی مطرح شود، اثری منتشر ساخت که در زمان خـودش چندان مورد توجه قرار نگرفت، اما بعدها به عنوان تحلیل تطبیقیِ جالب توجهی از ساختار اجتماعی شناخته شد.

چگونه منش‌ها و خُلقیات را مورد مشاهده قرار دهیم (۱۸۳۸)، بسیاری بی‌ادعاتر ازطرح‌های عظیم کنت بود، با وجود این روشی را برای پژوهش‌های جامعه‌شناسانه پیش نهاد که هنوز هم اهمیت‌اش محفوظ است.
مرد احساس تمایز می‌کنم

این کتاب یکی از نخستین نمونه‌های شاخه‌ای مهم از جامعه‌شناسی است که امروزه ما آن را با نام مطالعات فرهنگی می‌شناسیم.

جامعه‌شناسیِ تکاملی

هربرت اسپنسر (۱۹۰۳–۱۸۲۰) دیگر شخصیت برجستهٔ "تالارِ مشاهیرِ" جامعه‌شناسی است. البته او به همان سرعتی که وارد این جرگه شده بود از آن خارج شد. راز ورود و خروج سریع او تبلیغ نظریهٔ تکاملی در تبیین تحولات اجتماعی بود.

اگر این عقیده را بپذیریم، معنی‌اش این است که پذیرفته‌ایم هیچ دلیلی وجود ندارد که بکوشیم تا بر جریان تحولات اجتماعی تأثیر بگذاریم. **بررسی جامعه‌شناسیِ** (۱۸۷۳) اسپنسر در زمان خودش سخت مورد توجه قرار گرفت، به‌ویژه طبقات حاکم از استدلال‌های آن برای مقابله با اصلاحات بهره‌ها می‌بردند. امروزه این‌گونه نظریه‌های او کاملاً خالی از اعتبار شده، اگرچه داروینیسم اجتماعی هنوز در نوشته‌های عوامانه دیده می‌شود.

اندیشهٔ "طبیعی" بودن یا شباهت جامعه با موجود زنده سخت قدرتمند است و هم در فهم متعارف نسبت به جهان جاری و ساری است و هم در آن نظریه‌های جامعه‌شناسانه که امروزه **جامعه‌شناسی زیستی** می‌نامیم‌شان. اسپنسر، همچون کُنت، تحت تأثیر علوم طبیعی قرار داشت. به نظر می‌رسد که استعاره‌های زیست‌شناسانه دربارهٔ جامعه با روش‌های علمی عجین‌اند.

آنچه با احترام به علم آغاز شده بود، که البته پسندیده است، به فجایع نظری و سیاسی نظیر به‌نژادگری (اصلاح نژاد)، نژادپرستی، و در نهایت قتل عام و همه‌سوزی منجر شد.
جامعه‌شناسیِ زیستی، با همهٔ شکل‌های مختلف‌اش، چیزی نیست جز پیدایش مجدد عقاید ناپخته‌ای نظیر "بقای اصلح" و برتری ژنتیکی نژادها. اکنون به‌یقین می‌توانیم بگوییم که همهٔ انواع بشر اجداد و DNA مشترک داشته‌اند که داعیه‌های طرفداران اصلاح‌نژاد و جامعه‌شناسیِ زیستی‌شان را تا حدّی غیرعلمی جلوه می‌دهد.

شما دو نفر مشهور بودید به این ادعا که بی‌عدالتی و فقر "طبیعی" است و رفاه اجتماعی را اتلاف وقت می‌شمردید.
منفی یک (فقط ممکنه کنایه‌اش (وانگیری)
دقیقاً، و عقاید من دوباره مطرح می‌شوند، مثل تاچریسم و ریگانیسم، و کتاب‌هایی نظیر منفی یک و همهٔ آن بحث‌ها دربارهٔ این‌که بهرهٔ هوشیِ بعضی از نژادها پایین‌تر از آنِ دیگران است.
شما می‌گفتید که به جامعه باید به مثابه یک نظام نگاه شود، که البته درست است، اما بقیهٔ حرف‌های‌تان امپریالیسم اجتماعی دوران ویکتوریایی بود، و دلیلی براین‌که چطور شبه‌علم قادراست درصورت‌بندی‌های اجتماعی ایده‌نولوژی‌ای نیرومند باشد.

نظریه‌های کلانِ اسپنسر تأثیر اندکی بر جامعه‌شناسی گذاشت، البته جز از *کارکردگرایی*‌اش (که "کارکردِ" اجتماعیِ یک نهاد را درون جامعه بررسی می‌کند). جست‌وجوی جامعه‌شناسی برای یافتن قوانین عام جامعه، و این‌که خود را علمی یکپارچه و جامع فرض می‌کرد سبب دوری و پرهیز مورخان، اقتصاددانان، اهل فلسفه، روان‌شناسان و سیاستمداران از آن شد.

خیلی بد است که به‌رغم ادعای علمی بودن، جامعه‌شناسان به ندرت انواع قوانین و حکم‌های کلی‌ای را که مدعی دست یافتن‌شان هستند تبیین کرده‌اند.

فیزیک بسیاری قوانین کلی و اثبات‌شدنی دارد؛ جامعه‌شناسی چند حکم کلی دارد و کلّی ادعاهای گُنده.

حکم‌های کلیِ جامعه‌شناسی

انواع حکم‌های کلیِ به دست آمده از علوم اجتماعی را می‌توان به‌اختصار جمع‌بندی کرد.

۱) همبستگیِ تجربی میان پدیده‌هایِ عینیِ اجتماعی (نظیر خودکشی و بیکاری).

۲) حکم‌های کلی دربارهٔ شرایطی که نهادها یا جوامع تحت آن شرایط بار می‌آیند (مثل پیدایش سرمایه‌داری).

۳) حکم‌های کلیِ بیان‌گرِ رابطه میان تغییرات یک نهاد با تغییرات نهاد دیگر (برای مثال، در مذهب و در تولید اقتصادی).

۴) حکم‌های کلی دربارهٔ مرحله‌ها و الگوهای توسعهٔ اجتماعی (نظیر "مراتب" توسعهٔ اقتصادی).

۵) حکم‌های کلی دربارهٔ تکامل جوامع بشری در مجموع (نظیر نظریهٔ سه مرحله‌ای آگوست کُنت).

۶) قوانین کلی که مدعی بیان رفتار بشراند (نظیر نظر آدام اسمیت دربارهٔ رفتار اقتصادی).

هیچ یک از این نوع حکم‌های کلی در عمل به قوانین جهانشمول که قابل اثبات، علمی و کلاً معتبر باشند تبدیل نشده‌اند.

سهمِ دورکهایم

امیل دورکهایم (۱۹۱۷-۱۸۵۹) جامعه‌شناسِ مهمی بود که کوشید قوانین علمی را به شیوه‌ای دقیق پایه‌گذارَد و موضوع علم جامعه‌شناسی را تخصصی کند. او در جست‌وجویش برای نیل به قطعیت علمی پیرو گُنت بود. او همچنین نخستین استاد رشتهٔ جامعه‌شناسی در دانشگاه پاریس ــ یا هر دانشگاه دیگر ــ بود و دل‌مشغولیِ اصلی‌اش «همرأیی» و دیدنِ جامعه به‌مثابه یک نظام بود.

اما، مهمتر از همه، من برآنم که نظام‌های اجتماعی موجودیت‌هایی اخلاقی‌اند. من «آگاهیِ جمعی» را نیرویی اخلاقی می‌دانم که فرد را به جامعه می‌پیوندارد.
جامعه به‌مثابه یک اندامواره...
جامعه به‌مثابه یک نظام...
جامعه به‌مثابه یک ساختار...
حالا جامعه به‌مثابه موجودیتی اخلاقی!
کجاییم ما؟

دورکهایم و خودکُشی

مشهورترین اثر دورکهایم دربارهٔ خودکشی‌است و تصویری از آنچه او درنظر داشت به دست می‌دهد.

تصمیم گرفتم به این عملِ به‌ظاهر بسیار فردی که کسی به زندگی‌اش خاتمه می‌دهد توجه کنم و این‌که آیا هیچ الگو یا نیروی اجتماعی در آن دخیل است یا نه. کدام فشارهای اخلاقی بر فرد مؤثر است؟
می‌تونم چند سؤال ازتون بپرسم؟ یک بررسی کوچک... خیلی وقت‌تون رو نمی‌گیره...
من برای تو فقط یک مورد آماری بدبختم، آآهاهاها.
ما پوزیتیویست‌ها به آمارهای روزانه‌مان خیلی نیازمندیم.

دورکهایم در اثر معروف‌اش **خودکشی** (۱۸۹۷) به عوامل اجتماعی‌ای که در پسِ پشتِ عمل فردی نهفته‌اند توجه می‌کند. دورکهایم، با مقایسهٔ آمار در کشورهای مختلف، نشان می‌دهد که الگوهای خودکشی تابع نظم و ترتیبی در خورِ توجه‌اند.

نرخ خودکشی در جوامع کاتولیک به طرز چشمگیری پایین‌تر از جوامع پروتستان است ـ دلیل‌اش استحکام اجتماعات و ضدیت کاتولیسیسم با فردگرایی است.
به این ترتیب دورکهایم می‌خواست همبستگی‌های تجربی‌ای را که میان یکپارچگی اجتماعی و نرخ خودکشی قائل بود استخراج کند.
این‌که آیا توانست این کار را بکند یا نه هنوز محل بحث است. بعضی‌ها می‌گویند آنچه دورکهایم توانست نشان دهد این بود که هر جامعه‌ای چیزهای مختلف را به راه‌های مختلف بروز می‌دهد.
بی‌مزه
نه، بازهم غرولند...

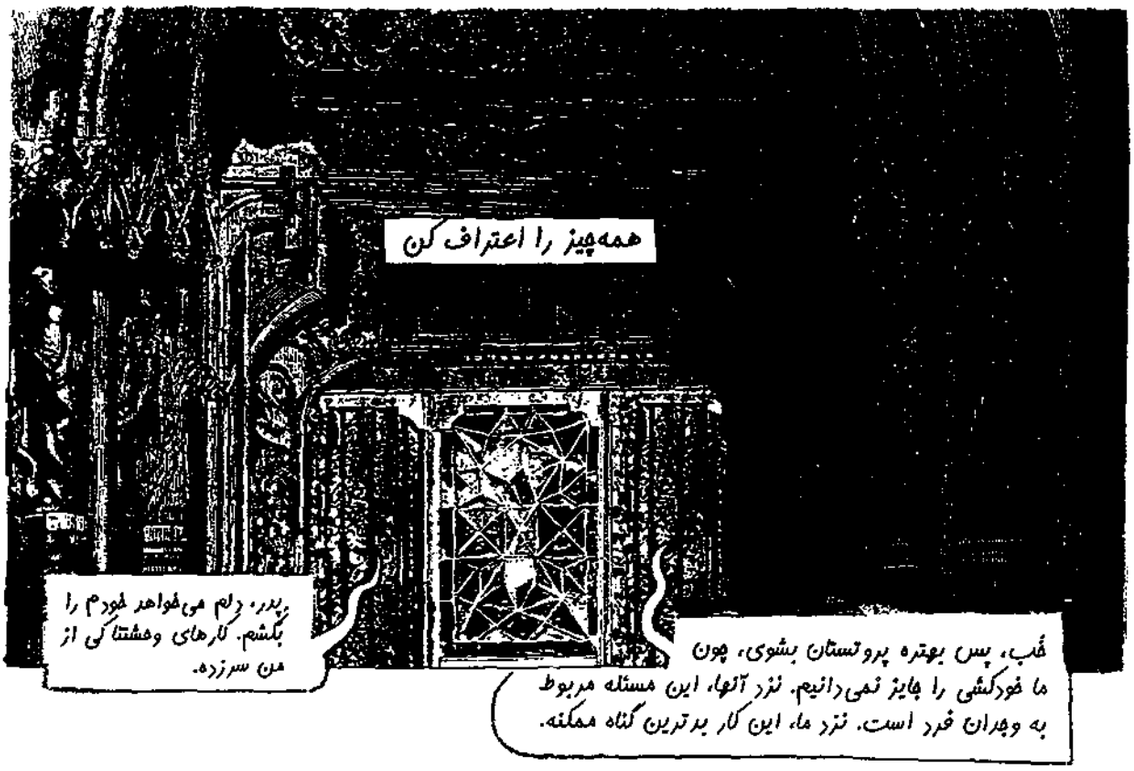
همه‌چیز را اعتراف کن
پدر، دلم می‌خواهد خودم را بکشم. کارهای وحشتناکی از من سرزده.
خُب، پس بهتره پروتستان بشوی، چون ما خودکشی را جایز نمی‌دانیم. نزد آنها، این مسئله مربوط به وجدان فرد است. نزد ما، این کار بدترین گناه ممکنه.

تو توی جهنم وقت زیادی داری که در این‌باره فکر کنی.
اگر من وانمود کنم که به پای مجسمهٔ مریم مقدّس افتاده‌ام می؟ آیا این هم گناه است یا فقط یک چیز غریب آماری است؟
آیا جهنم واقعیتی اجتماعی است یا آیا جامعه‌شناس‌ها می‌خواهند منتظر نتیجه بمانند؟

دورکهایم چهار نوع خودکشی را برمی‌شمارد.

۱) **خودخواهانه**

۲) **نابهنجارانه**

۳) **دگرخواهانه**

۴) **قَدَری‌گرایانه**

من که فکر می‌کنم فقط یک نوع وجود دارد، وقتی تو خودت را بکشی، مردی.
این البته حقیقت تجربی است، اما در پس آن نیروهای جمعی قدرتمندی وجود دارند که بر مردم تأثیر می‌گذارند و به این گونه کارها وادارشان می‌کنند.
مثل؟
مثلاً خودکشی قَدَری‌گرایانه بیش‌تر در میان گروه‌هایی مشاهده می‌شود که نظارت و مراقبت بیش از حد معمول است، مثل جوامع برده‌داری.

خودکُشیِ دگرخواهانه

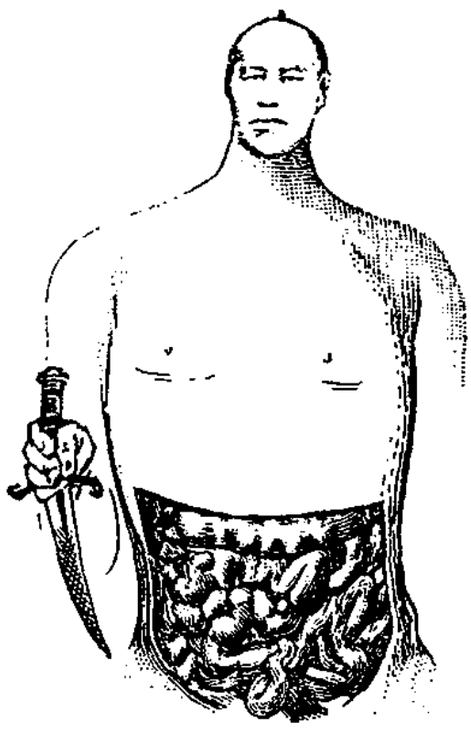

خودکشی دگرخواهانه دیگر چه صیغه‌ای است؟
این نوع خودکشی در جوامعی رخ می‌دهد که پیوندهای اجتماعی در آن‌ها بسیار قوی است. من آن را «همبستگی مکانیکی» می‌نامم. این نوع خودکشی به خاطر گروه صورت می‌گیرد، مثل خودکشی آیین ژاپنی‌ها، سپوکو، که وقتی صورت می‌گیرد که اتفاق ناجوری رخ داده باشد.

خودکُشیِ نابهنجارانه و خودکُشیِ خودخواهانه

درباره این نوع خودکشی به‌نسبت عجیب ـ غریب که به نابهنجارانه معروف است، چه می‌دانی؟
این نوع خودکشی مربوط می‌شود به آنچه من «بی‌هنجاری» (anomic) می‌نامم، یا وضعیتی که جای مناسبی برای خودت پیدا نمی‌کنی. مثل بی‌قانمانی یا بی‌پدری. احساس تعلق نداری. یعنی در وضعیتی «غیرعادی» ـ بدون هنجارها و قواعدی که در زندگی روزمره جاری‌اند.
اوه، آره، این یکی از آن چیزهای مدرن هست، وقتی‌که کسی جای مناسبی برای خودش در جامعهٔ پیچیده پیدا نمی‌کند.
و خودکُشیِ خودخواهانه؟
خُب، همانی است که از اسمش بر می‌آید ـ افرادی که خیلی جزی طالب رستگاری و رهایی شخص خودشان‌اند.

واقعیت‌های اجتماعی

دورکهایم سخت مشتاق بود طرز کار آنچه او آن‌ها را "واقعیت‌های اجتماعی" می‌خواند نشان دهد و این‌گونه تعریف‌شان می‌کرد: «شیوه‌های کردار، تفکر و احساس، که نسبت به فرد بیرونی‌اند و از نیروی فشاری برخوردارند که با آن و به علت آن فرد را به راه‌های دلخواهِشان می‌کشانند.»

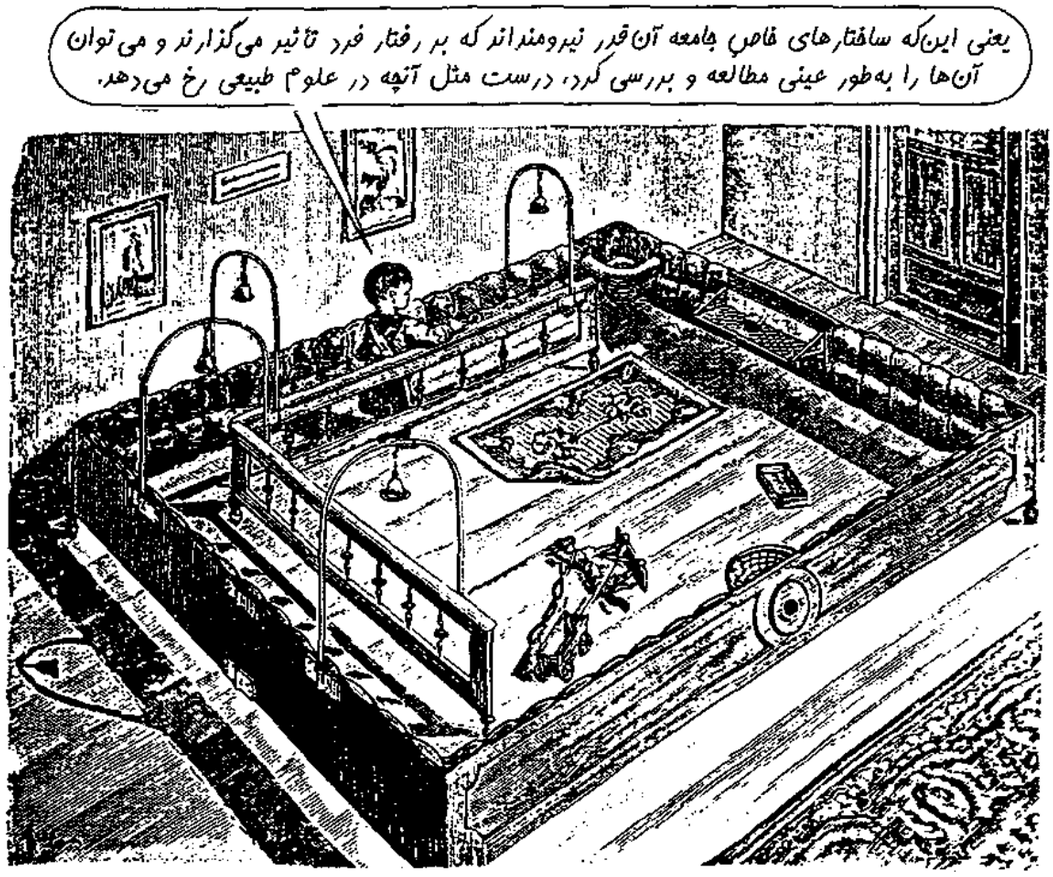
یعنی این‌که سافتارهای خاصِ جامعه آن‌قدر نیرومنداند که بر رفتار فرد تاثیر می‌گذارند و می‌توان آن‌ها را به‌طور عینی مطالعه و بررسی کرد، درست مثل آنچه در علوم طبیعی رخ می‌دهد.

این‌که آیا بالاخره چیزی به نام واقعیت اجتماعی
آن‌طور که منظور نظر دورکهایم بود وجود
خارجی دارد یا نه هنوز محل تردید است.

شما پوزیتیویست‌ها برای فهمیدن یا توضیح دادن هرگز نمی‌توانید واقعیت‌های قابل مشاهده را نادیده بگذارید.
همچنین نمی‌توانید انکار کنید که من وابستگی مستقیمی را میان شکل‌های اجتماع و نرخ خودکشی نشان داده‌ام.
شما کلاً از آنچه فرد به آن فکر می‌کند غفلت کرده‌اید.
جامعه نیرویی از خودش دارد - فردباوری توهمی بیش نیست.

همبستگیِ مکانیکی

دورکهایم در فهم جامعه رویکردی اساساً جمع‌گرا دارد که دربرگیرندهٔ شکل‌های مختلف «همبستگی» است. همبستگی، در جوامع مختلف، درست مثل یک «چسب اجتماعی» عمل می‌کند ــ

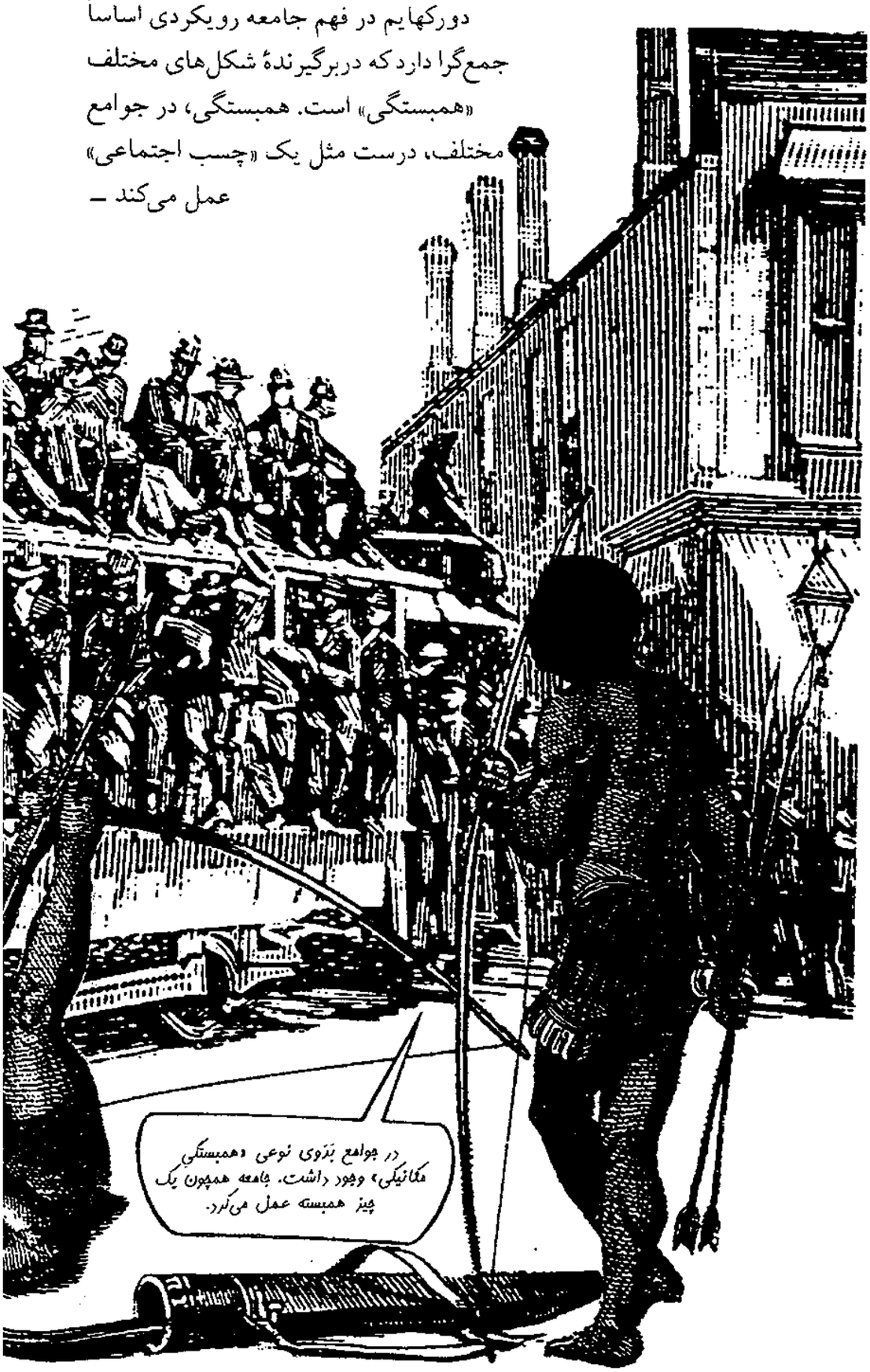

و همبستگیِ اندام‌وار

ارزش‌ها، رسوم و باورهایی که همگان در جامعه در آن شریک‌اند و عامل پیوند جمعی است. همبستگی همچنین وجدانِ جمعی یا نگرش گروه است که البته فرد را هم در جای خود درنظر می‌گیرد.

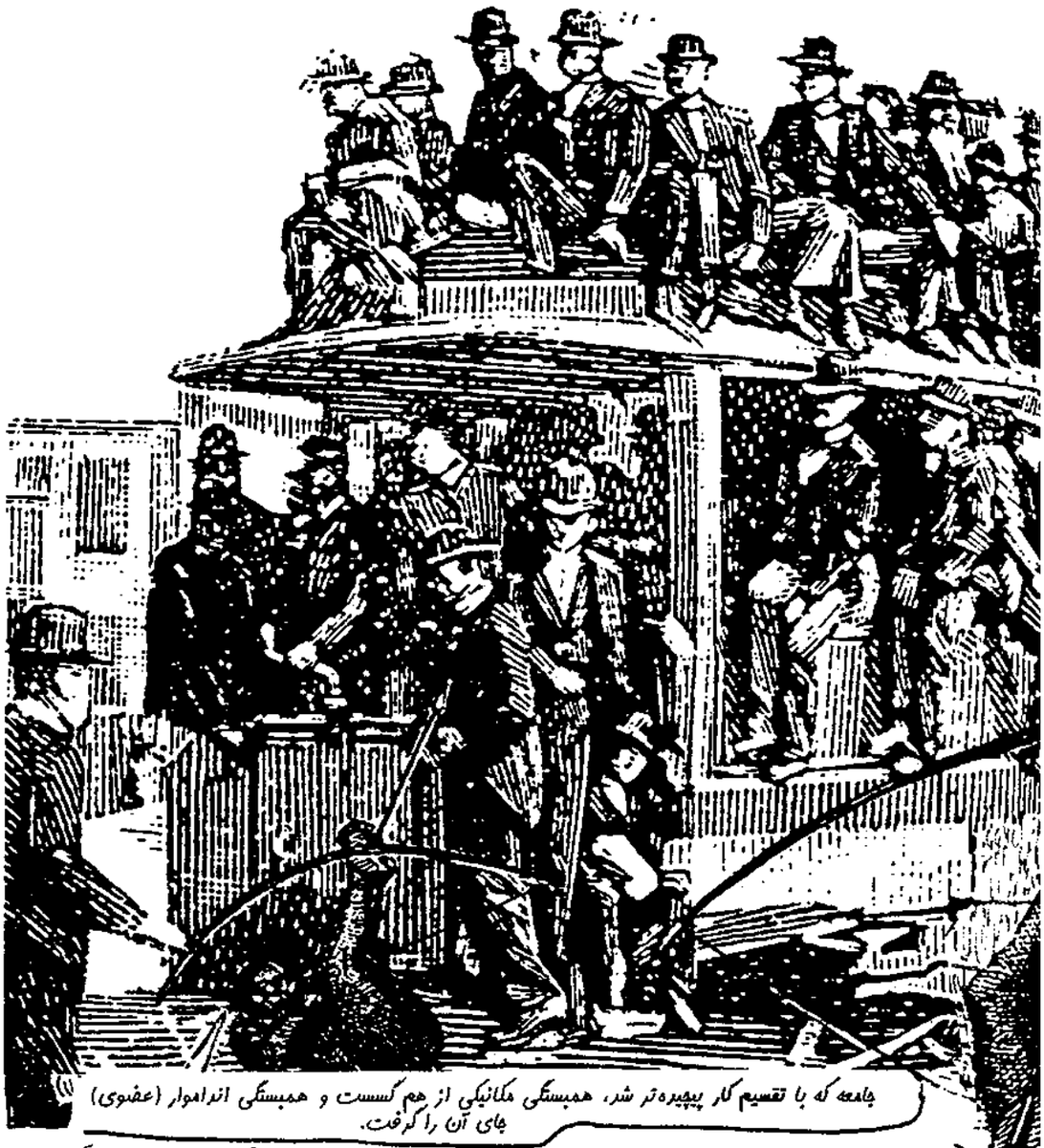

جامعه که با تقسیم کار پیچیده‌تر شد، همبستگی مکانیکی از هم گسست و همبستگی اندام‌وار (عضوی) جای آن را گرفت.

در جوامع پیچیده‌ترِ صنعتی پیوستگیِ اجتماعی آشکارا به مشکلِ بزرگتری تبدیل شد. وابستگیِ متقابلِ اقتصادی در جوامع مدرن موجب نوعی پیوستگی اجتماعی شد اما همچنین سر بحث را هم باز کرد.

جامعه‌شناسیِ ساختارگرا

به‌حق و شایسته بود دورکهایم، که همگان او را "پدرِ بنیانگذارِ" جامعه‌شناسی می‌دانند، مجله‌ای هم در زمینهٔ جامعه‌شناسی منتشر کند: *سالنامهٔ جامعه‌شناسی*؛ و در موضوع‌های مختلف مقالات و کتاب‌های متعدد بنویسد. نخستین کتابش ***تقسیم اجتماعی کار*** (۱۸۹۳)، به طرزی تاحدی شگفتی‌آور، به زمینه‌های اخلاقی تغییرات پدید آمده در تقسیم کار می‌پردازد. درست در ادامهٔ همین جهت، دورکهایم در کتاب دیگرش ***شکل‌های ابتدایی زندگیِ مذهبی*** (۱۹۱۲) نیز نشان می‌دهد که دلمشغولی اصلی‌اش کارکردِ جمعی هر فعالیت اجتماعی، و نیز واقعیت‌های اجتماعی و یگانگیِ اخلاقیِ چیزهاست.

چرا این‌قدر به کنترل اجتماعی می‌پردازی، به جای این‌که بگذاری هر فرد خودش را بیان کند؟
وقتی که من وظایف‌ام را در مقام یک برادر، شوهر، یا شهروند انجام دادم و به تعهدات و مسئولیت‌هایی که بر عهده گرفته‌ام وفا کردم، نسبت به آنچه در قانون و عرف و آنچه نسبت به من و اعمالم بیرونی است، ادای دین کرده‌ام...
خیلی خوب، خیلی خوب، مطلب رو گرفتیم!

در بحثِ "ساختار" در مقابل "کنش اجتماعی" که در سرتاسر جامعه‌شناسی مطرح است دورکهایم از طرف **ساختاری** جانبداری می‌کند. طرف دیگر معتقد است که تنها انگیزه و **کنش فردی** است که جامعه را می‌سازد. این بحث را همچنین می‌توان بحث "همرأیی" در مقابل "همستیزی" نامید. همرأیی،که جامعه را یا به‌مثابه کلیتی یکپارچه و متشکل از ساختارهایی که به شیوه‌ای قابل فهم با هم جفت‌وجوراند می‌بیند، یا به مثابه کلیتی که در اساس بر روی ستیزها بنا شده‌است.

به نظر می‌آید افراد و گروه‌ها برای تعریف جامعه بنابر منافع و علایق خودشان دائماً در جنگ و جدل باشند، یعنی این‌که جامعه ضرورتاً باثبات و یکپارچه نیست.
دیدگاه مارکس در مورد ستیز طبقات جامعه را در اساس متشکل از نیروهای مقابلی می‌داند که علیه یکدیگر در نبردی دائم‌اند تا آن که انقلاب، یا جنگ درگیرد.

جامعه‌شناسیِ مارکسی

رویکردِ "ستیزی" در جامعه‌شناسی را نخستین بار **کارل مارکس** (۸۳-۱۸۱۸) در قرن نوزدهم مطرح ساخت. او مطالب بسیاری دربارهٔ اقتصاد، سرمایه‌داری، فرهنگ، تکنولوژی، مبارزه طبقاتی، و ایده‌ئولوژی نوشت. اوهمچنین آن بخش از جامعه‌شناسی را که به نظریه‌های کلان، تکامل بشریت، و امکان بازسازی جامعه به شیوه‌های کاملاً متفاوت می‌پردازد گسترشِ بسیار داد.

من مدعی هستم که نگرشم ـ **مادی‌گرایی تاریخی** ـ روشی حقیقتاً علمی است و مرا در کنار کنت و دورکهایم به عنوان نظریه‌پردازی کلان مطرح ساخت.
می‌توان مارکس را به ایجاد تمامت خواه‌ترین حکومت قرن و همچنین برپاساختن رادیکال‌ترین معانی و بیان در طول تاریخ متهم کرد. فقط فکرش را بکنید که او در مورد چگونگی تاثیر تکنولوژی بر تغییر جهان صددرصد درست گفته بود.

مارکس در ابتدا به چگونگی پیدایش اجتماع و تغییرات اجتماعی علاقه‌مند شد و برآن بود که ثروت و قدرت به‌طور نابرابر در جامعه توزیع شده است. بنابراین، می‌شود گفت که او به چگونگی کارکردِ همرأیی اجتماعی علاقه‌ای نداشت، اما می‌خواست بداند که چگونه یک گروه در جامعه استیلایش را بر دیگر گروه‌ها حفظ می‌کند. او از بعضی جهات گرایشی کارکردگرایانه داشت، مثلاً از این جهت که می‌گفت نقش برخی از نهادهای جامعه حفظ کردنِ یکپارچگی جامعه است.

مارکس خیلی سفت و سخت استدلال می‌کرد که فهم متعارف مردم از جهان، رنگِ ایدئولوژی و دیدگاه گروه‌های مسلط اجتماعی را به خود می‌گیرد، که جز پدید آوردن آگاهی کاذب حاصلی ندارد.
اما یکپارچگی‌ای که اختیار را به گروهی خاص می‌بخشد ـ طبقات حاکم!

بازسازیِ اجتماعی

نگرش جامعه‌شناسانهٔ مارکس را به‌اختصار به شرح زیر می‌توان برشمرد:

۱) همهٔ جوامعه بر ستیز مبتنی‌اند.

۲) اقتصاد نیروی محرکهٔ اصلی همهٔ تغییرات اجتماعی است.

۳) جامعه باید به‌مثابه کلیتی نگریسته شود که اقتصاد در آن عامل تعیین کننده است.

۴) تغییرات و تحولات تاریخی تصادفی نیستند، بلکه می‌توان قواعد آن را در ارتباط بشر با سازمان‌های اقتصادی جست‌وجو کرد و یافت.

۵) فرد در جامعه شکل می‌گیرد، اما همچنین قادر است با کُنشِ عقلانی که مبتنی بر فرض‌های مادی‌گرایانهٔ تاریخی و علمی باشد در جامعه تغییر ایجاد کند.

۶) در جامعهٔ سرمایه‌داری کار موجد از خودبیگانگی است.

۷) بشر قادر است با داخل نشدن در مناسبات جامعه، که از رهگذر نقد میسّر می‌شود، موقعیت تاریخی خود را درک و اصلاح کند.

۸) بنابراین، از رهگذر نقد علمی و عمل انقلابی، می‌توان جامعه را از نو بنا کرد.

اندیشهٔ **بازسازیِ اجتماعی** خود را به عنوان اندیشه‌ای نیرومند در قرن بیستم تثبیت کرد.

سرمایه‌داری: نظامی جهانی

اصلی‌ترین گزاره‌ای که مارکس مطرح کرد این بود که سرمایه‌داری شکل تازه‌ای از سازمان اجتماعی است که بر پایهٔ بهره‌کشی صاحبان سرمایه از کارگران بنا شده است. طبقهٔ سرمایه‌دارِ بورژوآ ارزش اضافیِ حاصل از کار کارگران، یا طبقهٔ پرولتاریا، را به‌زور تصاحب می‌کند و تکنولوژی‌های تولید را متجاوزانه می‌گستراند و متحول می‌سازد، و بدین طریق **نظامی جهانی** به وجود می‌آورد. و این تصویری بسیار متفاوت از جامعه بود نسبت به آنچه دورکهایم و کُنت ترسیم کرده بودند.

عجب، پول حرف می‌زند؟
استدلال اصلی من این است: شیوه‌هایی که بشر تولید اقتصادی‌اش را سازمان می‌دهد شکل کلی جامعه را تعیین می‌کنند.
به این می‌گویند: جبر اقتصادی

منظور مارکس این بود که شکل‌های سازمان‌دهی اقتصادی ــ برای مثال، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری ــ قانون، سیاست، فرهنگ، مذهب و ایده‌ئولوژی جامعه را تعیین می‌کند. و این بیانی جامعه‌شناسانه است از قانونی عام و فراگیر، که البته بسیاری دیگر از جامعه‌شناسان با آن موافق نیستند.

خدمات
عمومی
روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون، که یک وقتی فکر می‌کردیم تولید کننده اطلاعات‌اند یا هنر در خدمت عموم‌اند تمامۀ در خدمت سودآوری‌اند.
دیگر همین آبی هم که می‌نوشیم متعلق به بنگاه‌های سرمایه‌دار است که سود کلانی از فروش آب (که غالباً از آسمان می‌بارد) نصیب‌شان می‌شود. حالا می‌توانید بفهمید که مارکس به چه چیزی رسیده بود.

انگیزۀ سودبَری

جامعه‌شناسیِ مارکس از سرمایه‌داری، چنین استدلال می‌کند که سوددهیِ تولیدِ کالاها ناگزیر به‌نظام اجتماعی‌ای منتهی می‌شود که بازتابی است از همین طلبِ سود.

ارزش‌های تولید سرمایه‌داری در همۀ عرصه‌های جامعه نفوذ کرده است و نحوۀ انجام کارها را تعیین می‌کند. ادارۀ خانه‌های بازنشستگان و سالمندان کسب و کاری پر رونق و پول‌ساز است و تعداد کارکنان و میزان مراقبتِ قابل فروش را تعیین می‌کند. منظور مارکس از موجبیّت علّیِ زیربنا نسبت به روبنا ــ یا فرهنگ و سیاست و قانون و ایده‌ئولوژی و نظایر اینها ــ همین بود.

روابط طبقاتی

مارکس مفهوم بنیادین طبقه را، به جای مفاهیمی نظیر گروه، قشر، نخبگان یا کاست وارد جامعه‌شناسی کرد. مارکس نشان داد که تقسیم کار در جامعه موجب عضویت در یک طبقهٔ اجتماعی است. سرمایه‌داری پدیدآورندهٔ روابط طبقاتی خاص، و، در نظر مارکس، به‌ویژه، بهره‌کشانه بوده است. به اعتقاد او طبقه عبارت از...

۱) ملاکی عینی و بیرونی است.
۲) از طریق مناسبات با وسایل تولید تعیین می‌شود.

۳) همچنین ملاکی ذهنی است.

طبقه مقوله‌ای است که می‌تواند وجود داشته باشد اما اعضای آن طبقه متوجه وجودش نباشند. ایده‌ئولوژی بورژوآزی واقعیت را پنهان می‌دارد.
همهٔ صاحبان سرمایه رابطه‌ای یکسان با بی‌سرمایه گان دارند ـ بهره کشی

نظریه‌ای در بابِ کلیّت

از نظر مارکس، جامعهٔ سرمایه‌داری ناگزیر از ایجاد ضدیّت طبقات است تا همرأیی، و، به علت ساختار چنین جامعه‌ای، تعارض و ناهماهنگی اجتناب‌ناپذیر است.

مارکس همهٔ آنچه را که اقتصاددانان، نظریه‌پردازان سیاسی و فیلسوفان باید دربارهٔ جامعه می‌گفتند ترکیب کرد تا به یک نظریهٔ جامعه‌شناختیِ کلان از جامعهٔ سرمایه‌داری به مثابه یک کلیت دست یابد.

استدلال‌ها و احتجاج‌های او بر بخش عمدهٔ جامعه‌شناسی سایه‌انداخته، چون که او، مستقیم و نامستقیم، به همهٔ زمینه‌های فکری در قلمرو جامعه‌شناسی پرداخته.
عقیدهٔ مارکسیستی دربارهٔ ایده‌نولوژی، دانش، فرهنگ و قدرت هنوز هم چارچوب اصلی اغلب بحث‌های جامعه‌شناختیِ جاری را تشکیل می‌دهد.

اشخاص مهمی در قرن بیستم، از قبیل گرامشی، آدورنو، آلتوسر و هابرماس به این چارچوب تفکر مارکسیستی پایبند بودند.

جامعه‌شناسیِ وبر

ماکس وبر (۱۹۲۰-۱۸۶۴) نیز به قشربندیِ جامعه بسیار توجه نشان می‌داد، اما او با دیدگاه مارکس دربارهٔ جامعه و نبرد طبقاتی مخالف بود. او، بر خلافِ مارکس، فعّالِ سیاسیِ علاج‌ناپذیر نبود و ادعای حلّ همهٔ مسائل جامعه و چگونگی کشف کارکرد جامعه را هم نداشت. نخستین اثرش، ***اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری*** (۱۹۰۶)، به‌روشنی اختلاف نظر وبر را با مارکس درمورد منشأ و پیدایش و گسترش سرمایه‌داری نشان می‌دهد.

من می‌گفتم به دنبالِ پیدایشِ نگرشِ مذهبیِ خاصی، یعنی پروتستانی‌گری، برخی جامعه‌ها از جامعه‌های دیگر متمایز شدند و همان نگرش مذهبی خاص بود که به پیدایش سرمایه‌داری در این جامعه‌ها انجامید.

وبر می‌گفت اخلاق پروتستانی با سرمایه‌داری بستگی دارد. در عوض، مارکس می‌گفت عقاید مذهبی خود محصول وضعیت خاص اقتصادی است.

برعکس، دین می‌تواند پیشرو باشد و موجب تغییر اجتماعی شود. پروتستانی‌گری چنین مذهبی بود.

فهمِ عملِ اجتماعی

وبر تعریف مجددی از رویکردهای نظری به جامعه‌شناسی به دست داد و تحقیقات مشخصی در مورد طبقه و قشربندیِ اجتماعی، قانون، دین، سرمایه‌داری، قدرت، آن گونه که در جامعه اِعمال می‌شود، شهر، موسیقی، و مطالعات میان ـ فرهنگی انجام داد. وبر، برخلاف مارکس، که احتمالاً هرگز واژهٔ جامعه‌شناسی را به‌کار نبرد، به طور روشمند فلسفهٔ علوم اجتماعی را مطرح ساخت و کوشید تعریفی کامل از جامعه‌شناسی به دست دهد. او علاقه‌مند بود شیوه‌های رفتاری مردم و این‌که چگونه رفتارشان بر جامعهٔ گسترده‌تر، و نیز، ساختار اجتماعی، تأثیر می‌گذارد را بفهمد.

عمل اجتماعی در قلب رویکرد
جامعه‌شناسانه قرار گرفته، و تنها پس از
فهم مقاصد، عقاید، ارزش‌ها و باورهایی
که انگیزهٔ مردم‌اند شما می‌توانید واقعاً
همه چیز را بدانید.

"فهمیدن"

فرض کنید بچه‌ای فقیر، بدتربیت و "از خود بیگانه" سنگی به شیشهٔ وبر بزند. وبر از او می‌پرسد: «چرا این کار را کردی؟»

حوصله‌ام سر رفته بود.
این دلیل قانع‌کننده‌ای برای کاری که کردی نیست.
خب نه، شیشه بُر محل پول به من می‌ده که دِل بگردم و شیشه‌ها را بشکنم.
آها، فهمیدم! تو شیشه شکستی و من با روش جامعه‌شناسانه علت کارها رو فهمیدم. این هم کار منه.

دلمشغولی وبر با "فهمیدن" (مفهوم Verstehen) ممکن است ساده و قابل فهم به نظر برسد، اما این مفهوم منجر به پیدایش آن رویکرد جامعه‌شناختی شد که ما امروز به آن رویکرد "عمل اجتماعی" می‌گوییم ــ مفهومی پیچیده دربارهٔ چگونگی تعامل افراد و فرهنگ‌ها.

دیوان سالاری (بوروکراسی)

دیگر قلمرو بسیار مهم در جامعه‌شناسی که وبر سرآمدش بود مطالعهٔ راهی است که جامعه‌های مُدرن از طریق آن دیوان‌سالارانه یا کنترل‌گر می‌شوند ــ همان نشگانگانِ «برادرِ بزرگ». این مفهوم با دیگر مفهومی که وبر سخت بدان مشغول بود، یعنی، **عقلانی شدن**، نیز پیوند و ربط نزدیک داشت.

چرا مهم بود؟
یک بلیت بگیرید، توی صف بایستید، تقاضانامه را پُر کنید و سه آدم معتبر را معرفی کنید، آن وقت ما تقاضانامه‌تان را بررسی می‌کنیم که ببینیم آیا می‌شود به پرسش‌تان پاسخ گفت یا نه.
من آن قدرها هم مشتاق گرفتن پاسخ نیستم
در آن صورت، تقاضانامهٔ انصراف را پُر کنید توی صف بایستید و تقاضانامهٔ مخصوص کسانی را که می‌خواهند برای انصراف تقاضا بدهند پُر کنید.

عقلانی شدن

جوامع سرمایه‌داری به
طور فزاینده‌ای به «قفس آهنی» تبدیل می‌شوند.
عقلانی شدن فرآیندی است که هر جزء کوچک
اجتماعی هم موضوع تحلیل، سازمان‌دهی،
تخصصی شدن و دیوان‌سالاری می‌شود.

درست همان‌طور که مارکس نشان داده بود که سازمان‌دهیِ مجدد و عقلانی شدهٔ تولیدمنجر به از خود بیگانگی می‌شود، وِبر هم توجه‌اش را معطوف کرده بود به راه‌هایی که دولت به طور مرتّب و دائم و هرچه بیش‌تر دخالتش را در زندگی شهروندان اِعمال می‌کرد. فیلم های **متروپولیس** ساختهٔ فریتس لانگ، **عصر جدید** ساختهٔ چارلی چاپلین، و **برازیل** ساختهٔ تِری گیلیام همه به طُرق مختلف به همین امر پرداخته‌اند.

شَبَحِ کمونیسم و دیوان‌سالاری

وبر، به رغم حملاتی که به مارکس می‌کرد، از بعضی جهات شبیه او بود، خاصه وقتی که از عقلانی کردن سخن می‌گفت. عقلانی کردن موجبیّت نظریهٔ وبر بود. و این با ادّعاهایِ او جور در نمی‌آمد: وبر ادعا کرده بود علاقهٔ اصلی او فهمیدن انگیزه‌های فاعلان اجتماعی است، و نه فهم ساختارهای تعیین کنندهٔ اجتماعی. به نظر می‌رسید وبر اغلب بر این نظر است که فرهنگ در شکل‌گرفتن جامعه تعیین کننده‌تر از اقتصاد است. اما گاهی هم به نظر می‌رسد که [در نظر وبر] اقتصاد نیز به عنوان یک عامل مهم در شکل دادن به جامعه جزئی از فرهنگ است. بحث‌ها و استدلال‌های وبر نیز مطمئناً، همچون بحث‌های مارکس، محصول زمانه‌ای است که در آن زندگی می‌کرده است.

بوروکراسی
کمونیسم
آلمان در آن دوره، سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸، تغییراتی مهم را از سرمی‌گذراند – از جمله صنعتی شدن و تشکیل حزب کمونیستی بزرگ را.
نگرش وبر به مارکسیسم قطعاً رنگ و بوی ترس از انقلاب کمونیستی داشت، و همچنین البته پیدایش دولت بوروکراتیک که باور به اصالت فرد زیر سیطرهٔ چنین دولتی لِه و لَوَرده خواهد شد.
اگر مؤدبانه بگوییم، می‌شود گفت که او هر دو طرف بحث را می‌دید – و شاید یک وجه دیگرش را نیز!

وبر همچنین خیلی متوجه و نگران گروه‌های سیاسی بود، و نیز پیچیده‌گی‌های منزلت‌های اجتماعی و نیز «فَرّه‌مندی» رهبران ــ پیش‌گوییِ مرموزانه‌ای که گویی از ظهور هیتلر خبر داشت.

نگرش مرا به جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد...
۱) جامعه‌شناسی نمی‌تواند قوانین علمی وضع کند (ضد ـ پوزیتیویسم)
۲) نمی‌تواند در مورد اتفاقات آتی اجتماعی پیش‌گویی یا آنها را ارزیابی کند.
۳) تنها می‌تواند مفاهیم جمعیِ مثل «طبقه» را به کار برد، آن هم تا جایی که به معنا و در محدودهٔ عمل فردی از آن سخن گفته شود.
۴) نمی‌تواند تحولات آتی جوامع بشری را اثبات کند (ضد ـ اندام‌واره‌گی).
۵) می‌تواند برای مقایسه کردن مُدل یا «نمونه‌های فرضی» بسازد.
۶) هدف و مقصودش عینیّت‌گرایی از طریق پژوهشِ تجربیِ روشمند است. («ارزش‌گذاری» نمی‌کند).
۷) نمی‌تواند روش‌های علوم طبیعی را به کار بندد چون جامعه "آگاهی" ـ بنیاد است نه "ساختار" ـ بنیاد.

مارکس و وبر اختلافاهایی اساسی باهم دارند. مارکس معتقد بود که "قوانین آهنین" بر تحولات تاریخی و اجتماعی حاکم است و ، بنابراین، به "علمِ جامعه"، که آن را **مادی‌گرایی تاریخی** می‌خواند باور داشت.

جامعه‌شناسی علمی است که توجه‌اش را به فهمِ تفسیریِ عملِ اجتماعی معطوف کرده، و از رهگذر این فهم به توضیح علت‌ها و پیامدهایِ عمل اجتماعی می‌پردازد.
پس جامعه‌شناسی فقط راجع است به عمل اجتماعی، و شیوه‌ها و وسایلی که مردم، در انواع مختلف جوامع، به واسطهٔ آنها باهم ارتباط متقابل برقرار می‌کنند.

سعی کنید بفهمید که چگونه شیوه‌های مختلفی که مردم در اجتماعی با هم مرتبط می‌شوند ناگزیر به تلاش برای **طبقه‌بندی** انواع مختلف جامعه منجر می‌شود.

تونیس: طبقه‌بندیِ اجتماعی

دیگر جامعه‌شناسِ بنامِ آلمانی فردیناند تونیس (۱۹۳۶-۱۸۵۵) است که توجه‌اش به شکل‌ها و الگوهایِ همبستگی‌های اجتماعی و سازمان‌ها وی را به طبقه‌بندی خاصی از جوامع رساند. جوامع یا **جماعت** (*Gemeinschaft*) اند یا **انجمن** (*Gesellschaft*).

جامعهٔ جماعتی جامعه‌ای است که در آن روابط اجتماعی نزدیک و شخصی است و اعضای آن جامعه ارزش‌هایش را تعیین می‌کنند. خانواده اساس شبکهٔ اجتماعی است و پیروی اجتماعی هنجار است. این‌گونه جماعت‌ها مختص جوامع پیشا-صنعتی هستند. آمیش (Amish) های امریکا [جماعت مذهبی بسته‌ای که پیرو اسقف سویسی Amman اند، وابسته به فرقهٔ منونیت (Mennonite) اند و مشخصه‌شان ساده‌زیستی و دوری از فعالیت اجتماعی است] امروزه نمونه‌ای از این گونه جماعت‌ها هستند.

برعکس، جوامع *انجمنی* جوامعی‌اند که پیوندهای نزدیک خانوادگی در آنها نقشی ندارد و اساس ارتباط اجتماعی غیرشخصی و غیرخویشاوندی است. همبستگی‌های اجتماعی بر اثر تقسیم مشخص و روشن کار پدید می‌آید و محل کار بسیار با اهمیت‌تر از خانوادهٔ گسترده است.

مضمون اصلی نظریهٔ تونیس از **بین رفتن جماعت** و پدید آمدن **غیرشخصی‌گری** است. این مفاهیم در مطالعهٔ شهر بسیار با اهمیت‌اند.

تغییرات در جامعه‌شناسی

باید جوامع "پسا ـ صنعتی" را هم به طبقه‌بندی تونیس بیفزاییم، اما ما کاملاً نمی‌دانیم که ارتباط‌ها و مناسبت‌های اجتماعی در این جوامع نوظهور چگونه‌اند (اگر اصلاً وجود داشته باشند.) تحلیل و بررسی انواع ارتباط‌ها و مناسبت‌های اجتماعی در جوامع خاص یکی از راه‌های طبقه‌بندی نظام‌های اجتماعی و تعیین نوع نظام اجتماعی آن جامعهٔ خاص است. در سراسرِ تاریخ جامعه‌شناسی، نظریه‌پردازان کوشیده‌اند جوامع مختلف را به نظام‌های کاملاً مجزا و مشخص طبقه‌بندی کنند. این کار را کُنت با اندیشهٔ رفتن به سمت جامعهٔ عقلانیِ کامل شروع کرد. مارکس آن را با تعریف جامعه از طریق "شیوهٔ تولید" یا شکل سازمان اقتصادی‌اش پی گرفت. دورکهایم با تمایز میان همبستگی‌های "اندام‌وار" (اُرگانیک) و "مکانیکی" همین کار را کرد. و وبر گفت می‌توان انواع مختلف اقتدار را به این شرح برشمرد: "سنّتی"، "فَرّه‌مند" (کاریزماتیک) و "دیوان‌سالارانه" (بوروکراتیک).

مسئله این است که آیا ممکن است جامعه‌ای کاملاً پیچیده را با رشته‌ای از مشخصه‌ها طبقه‌بندی کرد؟
در جوامع ساده، قطعاً ممکن است؛ در جوامع اغیر احتمال دارد.
تغییرات در جامعه‌شناسی
متوجه آشوب آینده هستی؟ ـ خیلِ مهاجران به آمریکا.

وقتی در قرن بیستم جامعه‌شناسی به ایالات متحد هجرت کرد مسائل و روش‌هایِ تازه‌ی را پیش نهاد. جامعه‌شناسان اروپایی قرن نوزدهمی گرفتار جوامعی بودند که گروه‌های اجتماعی قدرتمند و بزرگ یا طبقاتی با علایق و منافع و فرهنگ‌های ریشه‌دار بر آنها مسلط بودند. جامعهٔ امریکایی در اساس جامعه‌ای بی‌ثبات و از لحاظ اجتماعی باز بود. از این روست که تحولات و نظریه‌های اجتماعی قرن بیستمی همواره، درست یا نادرست، الگوی امریکایی را به عنوان منبع الهام در مدّ نظر داشتند. پیدایش و گسترش جامعهٔ اروپایی هزاران سال طول کشیده بود. اما جامعهٔ امریکایی یکشبه پدید آمده بود و البته عمدتاً بدون آن‌که آگاه باشد راه به کجا می‌برد. گردباد تحولاتی که در امریکا آغاز شده بود و اسطورهٔ "مرزهای نو" را جانشین جامعهٔ سنتی می‌کرد حتی در خیال نظریه‌پردازان قرن نوزدهمی هم نمی‌گنجید.

NATIONAL
BUS
هزاران سال طول کشید تا فرهنگ بومیِ امریکایی شکل بگیرد و کمتر از صد سال که نابود شود.
و این آن روی دیگر تجدد (مدرنیزاسیون) است.

اشاعهٔ صنعتی شدن انبوه

چون مارکس و کُنت در ابتدای دورهٔ صنعتی‌شدنِ انبوه می‌نوشتند تعجبی ندارد که دیدگاه‌های جامعه‌شناسانه‌شان خیلی زود کهنه شده باشد. اعتقاد مارکس به اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب در برابر آزمون زمان تابِ مقاومت نداشت. وبر تقریباً مطمئن بود که فرآیند اجتناب‌ناپذیر تغییر انقلابی وجود ندارد.

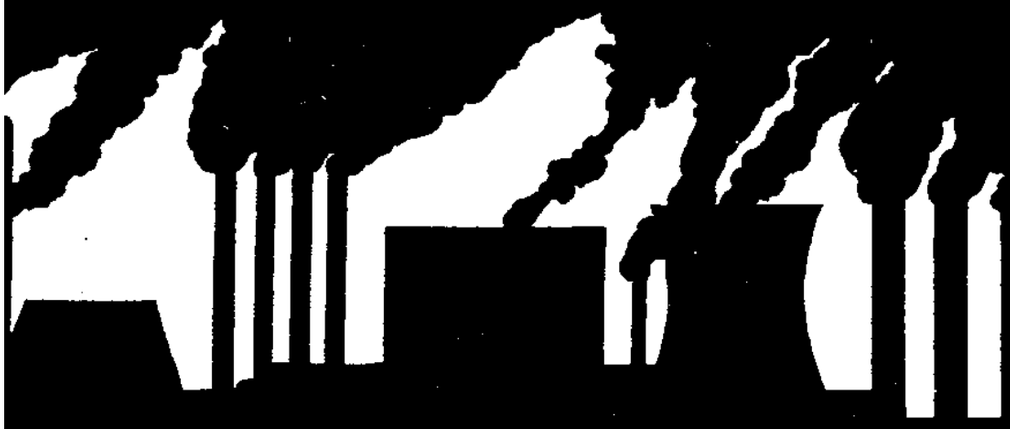

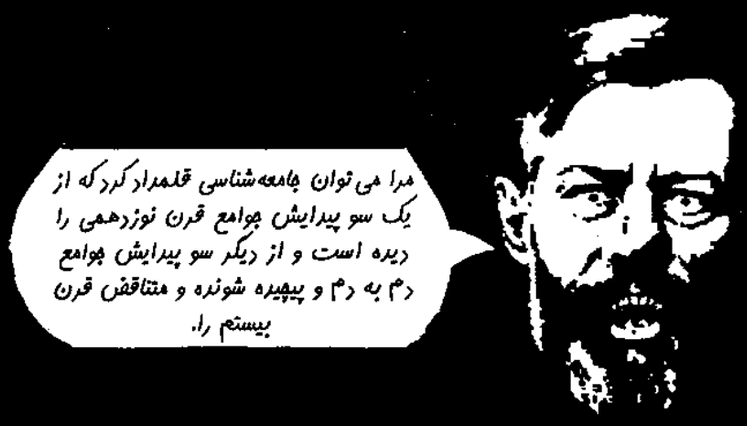
مرا می‌توان جامعه‌شناسی قلمداد کرد که از یک سو پیدایش جوامع قرن نوزدهمی را دیده است و از دیگر سو پیدایش جوامع دم به دم و پیچیده شونده و متناقض قرن بیستم را.

تغییرات دوران پس از جنگ بسیاری از موضوع‌های مورد توجه وبر را نیز منسوخ کرد، اما طنین مباحث اصلی او دربارهٔ فرد و جامعه، عقلانی شدن و از خود بیگانگی، تَعَیُّن و عمل، مذهب و ایده‌ئولوژی، هنوز در جامعه‌شناسی بازتاب دارد. بحث دربارهٔ کار بنیان‌گذاران هنوز هم جریان دارد، اما همه پذیرفته‌اند که حرکت‌ها و تغییرات جامعه‌شناسی در زمینه‌ای اجتماعی صورت می‌پذیرد. به سخن دیگر، جامعه‌شناسی باید همواره بازیابی و بازسازی شود.

ظهور جامعه‌شناسی در امریکا

جامعه‌شناسی در امریکا بسیار فراگیر شد چون جامعهٔ امریکا جامعه‌ای بود که در آن تغییرات سریع بود و میل به تحول و آزمایش‌گری وجود داشت. جامعهٔ امریکا، همچنین، جامعه‌ای بود عمل‌گرا و سرمایه‌داری که تولید و گسترش اقتصادی را می‌پرستید. به یک معنا، جامعهٔ امریکایی می‌بایست بازیابی و مجدداً خلق می‌شد، زیرا نه تاریخ داشت و نه به گونه‌ای اندام‌وار پیدایش و گسترش یافته بود؛ از طرف دیگر، سخت در الگوهای اروپایی پایه داشت. شاید به علت همین بی‌ریشه‌گی بود که جامعه‌شناسی در امریکا بر مطالعات تجربی متمرکز شد و کوشید به عوض آن‌که دربارهٔ تحولاتِ بشری نظریه‌های کلانی بپردازد جزئیاتِ واقعی یا واقعیاتِ جزئی آنچه را که اتفاق می‌افتاد دریابد.

قدری مبهم است، پس چرا کارکردگرایی که این قدر خود را مقید به نظم اجتماعی و انسجام می‌داند باید به رویکرد نظری اصلی در امریکا تبدیل شود؟
فردگرایی و تلاش فردی هم در فرهنگ و فلسفهٔ امریکایی بسیار مورد تأکید بوده است.

انقلاب تکنولوژیکی

مهارناپذیریِ تکنولوژی، که مارکس به درستی آن‌را موتورِ محرکِ پیدایش و گسترشِ سرمایه‌داری دانسته است، در ایالات متحد به ثمر رسید، و در این راه جامعه‌ای نو و در اساس متفاوت ایجاد کرد. خطِ تولیدِ هنری فورد و مطالعاتِ عقلانی شدهٔ جدیدِ زمان ـ و ـ حرکت در صنعت راه‌آهن، منادیانِ آن‌چنان تغییر عمیق اجتماعی بودند که جامعه‌شناسان هیچ‌گاه بدان دست نیافتند.

اغراق نیست اگر بگوییم که عملاً همهٔ جنبه‌های جامعهٔ سرمایه‌داری از دههٔ ۱۹۳۰ به این طرف، تقریباً دهه به دهه، دچار تغییر ساختار و شکل شده است.
و نیز این‌که گام‌های تغییر هر دهه شتاب بیشتری گرفته به طوری که در دههٔ ۱۹۹۰ تکنولوژی سه ساله از دور خارج است.
این را مقایسه کنید با بعضی از تکنولوژی‌های کشاورزی که در جهان سوم ۲۰۰۰ سال ازشان استفاده می‌شد و آن وقت تصویری از وظیفهٔ جامعه‌شناس به دست می‌آورید.
آموزش جامعه‌شناسی مثل سخنرانی در مورد پرواز برای مسافران یک هواپیمای جت در حال سقوط است.

تـغییر اجـتماعی، اصـلاح اجـتماعی و بـررسی‌های اجـتماعی اساسِ هـمهٔ جامعه‌شناسی‌هاهستند، و هرسهٔ اینها به روشـنی در امـریکایِ صـنعتی و شـهری شوندهٔ اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آشکار است. همچنین می‌توان تأثیر اخلاق پروتستانی را در میراث فرهنگی نخستین پدران پیوریتنِ [پاک‌دین] «ساحل شرقی» عملاً دید. همان‌طورکه وبر می‌گوید، این اخلاقِ سخت‌کوشی، صرفه‌جویی، جدیّت و پرهیز از گناهان نفسانی با روح سرمایه‌داری آمیخته است. امریکای قرن بیستم میلیون‌ها مهاجر جذب کرد، به طرزی چشم‌گیر توسعه یافت و تاریخی مملو از بردگی و بهره‌کشی را تجربه کرد. این مخلوطِ منفجره به هر حال بـرای کـارکردن ساخته شده بود ــ کارکردن تحت هر شرایطی که باشد.

جامعه‌شناسی وسیلهٔ سنجش احساس مردم دربارهٔ جامعه‌است که میان عُرف‌پذیری و مخافظه کاری در نوسان است و گاهی هم بارقه‌هایی از رادیکالیسم از آن ساطع می‌شود.

پیشگامان جامعه‌شناسیِ امریکایی

شخصیت عجیب و غریبی به نام لِستِر **اف. وارد** (۱۹۱۳-۱۸۱۴) نقش مهمی در ابتدای تاریخ جامعه‌شناسی امریکایی برعهده داشت. او همهٔ سال‌های عمر کاری‌اش را در [سازمان] «نقشه‌برداریِ زمین‌شناختی ایالات متحده» گذرانده بود.

من کارم را با شناسایی قوانین پایه‌ای زندگی اجتماعی، و با استفاده از رویکرد اسپنسر، شروع کردم، اما همچنین حامی اصلاح اجتماعی بودم.

دو امریکایی دیگر که در ابتدا تأثیر بسزایی داشتند عبارت بودند از **دبیلو. پی. بی. دوبوآ** (۱۹۶۳-۱۸۶۸) و **جین آدَمز** (۱۹۳۵-۱۸۶۰) که هر دوشان دست به بررسی‌های دقیق تجربی‌ای زدند که به‌روشنی نشان می‌داد شرایط زندگی مردم واقعاً چگونه است. نقش این تحقیقات پژوهش‌گرانه را ــ که نشان می‌دادند حقیقتاً در جامعه چه می‌گذرد ــ نباید دستِ کم گرفت.

به‌ویژه که فیلی‌ها نمی‌خواستند چیزی دیگر را بدانند یا باور کنند.
و این گفته خامه در مواردی که تبعیض نژادی وجود دارد صدق می‌کند.
جامعه‌شناسان مؤدب مدتهای مدید از تاریخ پرده‌داری و استعمارگری حرفی نمی‌زدند.

مطالعهٔ دوبوآ با عنوان *سیاهان فیلادلفیا* (۱۸۹۹) به‌دقت زندگی واقعی و شرایط کاری سیاهان و واقعیت نژادپرستی و تبعیض را شرح می‌داد.

کتاب معروف جین اَدَمز، *اوراق و نقشه‌های زاغه‌ها* (۱۸۹۵)، کتاب مستند و دقیقی بود دربارهٔ وضعیت زاغه‌های «کنارهٔ غربی شیکاگو».

کتاب او شبیه کتابِ کلاسیک *وضعیت طبقهٔ کارگر در بریتانیا* (۱۸۴۴) نوشتهٔ **فریدریش انگلس** بود.

تحقیقاتی که نشان دهند واقعاً در جامعه چه می‌گذرد هردَم با اهمیت‌تر می‌شد، زیرا هرچه جامعه پیچیده‌تر می‌شد افراد کم‌تر از پیش می‌دانستند که مردم دیگر واقعاً چگونه زندگی می‌کنند. به نظر می آمد رسانه‌های جمعی از همه چیز خبر می‌دهند، اما این‌که آیا آن‌ها آگاهی از اوضاع واقعی اجتماعی را افزایش می‌دهند یا کاهش جای بحث دارد. جدیّت امریکایی در انجام پژوهش‌های تجربی از بسیاری جهات مثمر ثمر بود، و بی‌وقفه در خلاف جهت اندیشه‌های برآمده از فهم متعارف و موضع‌های ریشه‌دار ایده‌ئولوژیک حرکت می‌کردند.

ضرورت اصلاح اجتماعی شناخته شده بود، و نیروی جامعه‌شناسی را برای تبدیل شدن به یک رشته در ایالات متحد دو چندان کرد.
جامعه‌شناسی همواره از بوّ سیاسی زمانه تاثیر می‌گیرد، بر خلاف زیست‌شناسی یا فیزیک که این طور نیستند.

مکتب شیکاگو

نخستین گروه جامعه‌شناسی در امریکا، در سال ۱۸۹۲ در دانشگاه شیکاگو تأسیس شد. شهرت این گروه از دو چیز بود: مطالعات شهری ــ که با توجه به استقرارش در شهری بزرگ چندان تعجب‌برانگیز نبود ــ و طرفداری‌اش از نظریهٔ کنشِ متقابل نمادین، که قدری جالبِ توجه بود. خودِ شهر شیکاگو «آزمایشگاه» خوبی بود برای مطالعات شهری. همین خاصیّتِ شهر شیکاگو موجب توجه به نظریهٔ کنشِ متقابلِ نمادین که راه‌های کنش متقابل مردم در وضعیت رو ـ در ـ رو را شرح می‌داد.

جامعه‌شناسان شهر

جامعه‌شناسان شیکاگو جامعه را به مثابه یک کلیّت یا نظامی کلان که همه چیز در کف اختیار اوست موضوع مطالعهٔ خود قرار نمی‌دادند، بلکه گروه‌های کوچک‌تری را مدّ نظر داشتند و این‌که این گروه‌ها چگونه به جایگاه خود در جامعه معنا می‌بخشند. چون شیکاگو شهری بود بالنده و به سرعت رشدیابنده و جامعه‌ای چند قومی، آنها می‌توانستند یک فرآیند جدید اجتماعی تمام عیار را مورد مشاهده قرار دهند. فرهنگ‌های مهاجر خرده‌گروه‌های خود را در گِتوها [محله‌هایی محصور، که عمدتاً اقلیت‌های قومی / نژادی / مذهبی در آن‌ها زندگی می‌کنند] برپا می‌کردند که اندیشه‌های متداول در میان سفیدپوستان امریکایی راهی به آن نداشت. مکتب شیکاگو رشته مطالعاتی را آغاز کرد که متوجه گروه‌ها و باندها بود و آنها را کجرو و منحرف یا ناهمنوا محسوب می‌کرد.

به این منظور ما باید دست به مطالعهٔ مستقیم بزنیم و به رویکرد نظری تازه‌ای برسیم که شیوه‌ای را که مردم تعریفی از موقعیت تازه‌شان به دست می‌دهند در مد نظر داشته باشد.
مردم هویت گروهی‌شان را از طریق کُنش متقابل - یعنی کارکرد متقابلی که چیزها از خلال آن معنا می‌یابند - تعریف می‌کنند و بروز می‌دهند.
و این آخرینش «خودِ اجتماعی» است.

نظریهٔ کنش متقابل نمادین تماماً دربارهٔ این چیزهاست.

فرهنگ و معانی

معانی‌ای که مردم به اَعمال فرهنگی و اجتماعی‌شان می‌بخشند همان‌قدر واقعی است که نیروهای اقتصادی یا طبیعی واقعی هستند. نرخ دستمزد بسیار واقعی به نظر می‌رسد، اما نظر مردم دربارهٔ این‌که کار چیست و رفاه چیست هم به همان اندازه اهمیت و واقعیت دارد. مذهب بهترین مثال دربارهٔ قدرت ایده است که در طول تاریخ بسیاری جان بر سر آن باخته‌اند.

مکتب شیکاگو در تحلیل‌هایش بسیار به این‌که طرز تلقی افراد از موقعیت‌های‌شان چگونه به فرهنگ و واکنش‌های گروهی‌شان شکل می‌بخشد توجه دارد.
ما مردم را عاملان فرهنگی خود - آگاه می‌دانیم.

پس اگر مردم باور داشتند که تنها راه بقا در جامعه جدید گروه و دسته ساختن و سرپیچی کردن از قواعد اجتماعی است، می‌توان آن را واکنشی عقلانی محسوب داشت.

دشوار می‌توان به یادآورد که مکتب شیکاگو در آن روزگار چقدر ریشه‌گرا (رادیکال) به نظر می‌آمد و نه صرفاً به منزلهٔ عده‌ای که به "نسبیت اخلاقی" باور داشته‌اند.

مطالعات شهری

در جامعه‌شناسی قرن بیستمی، به دلایل روشن، فهم این‌که امور یک شهر چگونه می‌گذرد اهمیت روزافزون یافت. مکتب شیکاگو، و به‌ویژه رابرت پارک (۱۹۴۴-۱۸۶۴)، مطالعات شهری را زیرنفوذ خود داشتند. پارک نظریه‌ای پرداخت و آن را «نگرش زیست‌بومی» نامید، و منظورش این بود که شهر، همانند فرآیندهای زیست بومی در محیط زیست، به گونه‌ای خود را با سبکی بسامان تطبیق می‌دهد.

به نظر می‌آید شهر ساز و کارِ جابه‌جاکننده و جداسازندهٔ عظیمی دارد که، به طرقی که هنوز کاملاً فهمیده نشده است، و بی‌استثناء همهٔ آن افرادی را که متناسب زندگی در منطقه یا فضایی خاص‌اند برمی‌گزیند.

لویس ویرت (۱۹۵۲-۱۸۹۷) دیگر جامعه‌شناسِ مکتب شیکاگو شهرنشینی را "نوع دیگر زندگی" می‌داند، درست مثل زندگی شهری "غیرشخصیِ" وبر. این نظر که شهر ساخته شده برای جداماندگی و روابطِ اجتماعی غیرشخصی، نظری که در جامعه‌شناسی امروزی رایج است، به اسطوره می‌ماند. شهرها هم درست همانند آنچه به اصطلاح ولایات گفته می‌شد مختلف‌اند و درست به اندازه و همانند دیگر بخش‌های جامعه به سرعت در تغییر. اساس این فرض که همهٔ زندگی‌های شهری سریع و خطیر و نادلچسب است و برعکس همهٔ زندگی‌های برون‌شهری (روستایی) آرام و دلچسب و دلنشین حتی در برابر ابتدایی‌ترین تحقیقات تجربی تاب تحمل ندارد. زندگی درون شهری هم می‌تواند دلنشین، جهان ـ میهن، جالب، و، از لحاظ اجتماعی، ایجاد کنندهٔ کنش متقابل باشد، و درست برعکس زندگی برون‌شهری که می‌تواند در انزوا، بیگانه‌کننده و سخت باشد.

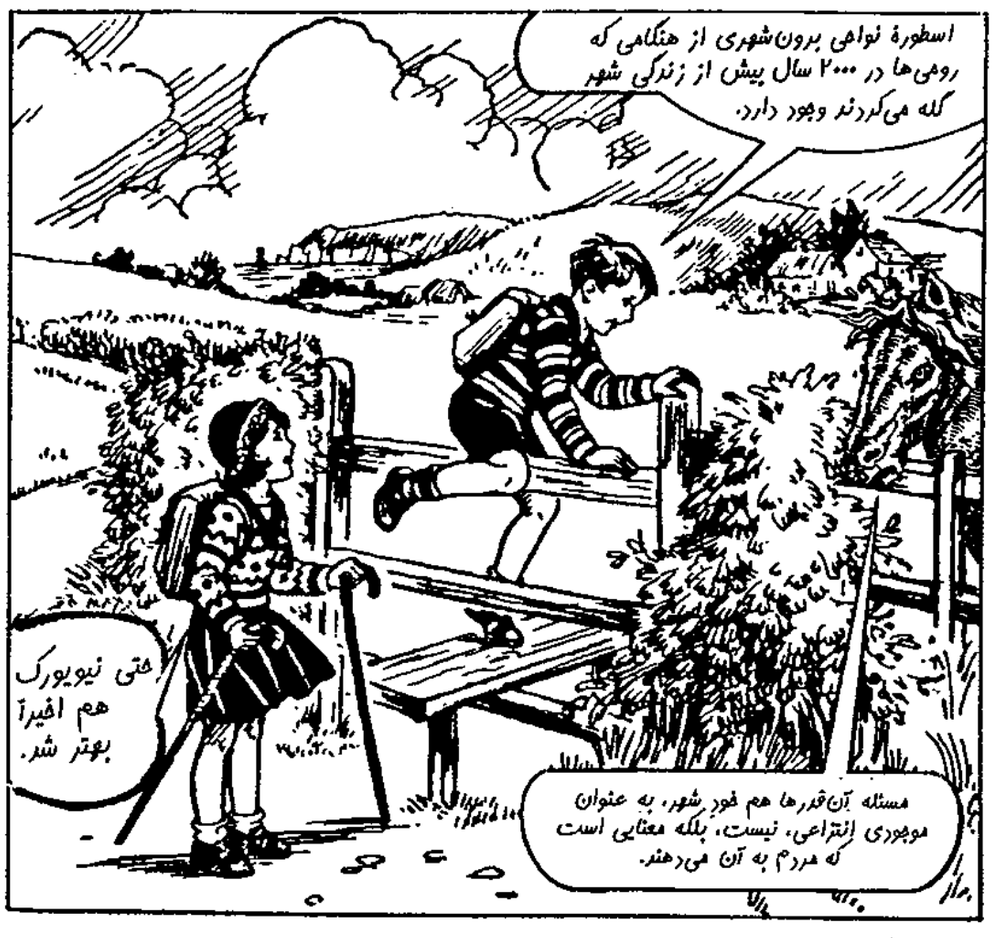
اسطورهٔ نواحی برون‌شهری از هنگامی که رومی‌ها در ۲۰۰۰ سال پیش از زندگی شهر گله می‌کردند وجود دارد.
حتی نیویورک هم اخیراً بهتر شد.
مسئله آن‌قدرها هم خودِ شهر، به عنوان موجودی انتزاعی، نیست، بلکه معنایی است که مردم به آن می‌دهند.

نظریهٔ کُنشِ متقابل نمادین

ما فقط و فقط به «فودِ اجتماعی» توجه می‌کنیم.
این پایان فردگرایانهٔ نظریهٔ اجتماعی بود و جامعه را متشکل از اعمال و مقاصد افراد می‌دانست.
این نظریه کاملاً با مفاهیم امریکاییِ آزاده کی و جامعهٔ باز همخوانی داشت.

توجه مکتب شیکاگو به **نظریهٔ کُنشِ متقابلِ نمادین** با نوع معانی‌ای که افراد به محیط زیست‌شان می‌دهند دقیقاً ارتباط داشت. به بیان دیگر با مسئلهٔ هویت و اجتماعی‌شدن ــ یا این‌که مردم چگونه فرهنگ‌شان را می‌آموزند و آن را بازتولید می‌کنند. درحالی‌که جامعه‌شناسی قرن نوزدهمی خود را گرفتار "طرح‌های کلان مسائل" کرده بود، نظریهٔ کنش متقابلِ نمادین، خود را نظریه‌ای می‌دانست که به اُسِ اساس و بنیان مسائل رسیده بود ــ یعنی به افراد و این‌که چگونه به جهان معنا می‌بخشند.

"خودِ اجتماعی"

جورج هربرت مید (۱۹۳۱-۱۸۶۳) کسی بود که این رویکرد را مطرح ساخت، او خاطرنشان کرد که بشر یگانه موجودی است که می‌تواند **زبان** را به کار گیرد و براثر آن برنامه‌ریزی کند، فکر کند و دربارهٔ تجربیات با دیگران ارتباط برقرار سازد.

ما همینکه به عنوان فرد ظاهر می‌شویم، یاد می‌گیریم که نمادهای گروه بلافصل‌مان را به کار بریم و به آنها همان معانی را ببخشیم.
با تحول ما و جامعه‌مان این نمادها و معانی‌شان می‌توانند تغییر کنند. بنابراین ما به طور نمادین در کنش متقابل با محیط زیست‌مان هستیم.
کودکی به شخصیت شکل می‌بخشد.
ذات همواره در حال دگرگونی است.

مید دیدی مشابه فروید و روان‌کاوی نسبت به جامعه داشت، اما با گرایشی رفتارگرایانه. سنگ بنای همهٔ نظریه‌های اجتماعی، چگونگی تحول شخصیت دانسته شده است. مید نظریه‌ای دربارهٔ ذات (self) پرداخت و به‌ثبت رساند، مبنی بر این‌که خود / ذات در رفتار متقابل ساخته و بازسازی می‌شود.

آیا من خود ـ ساخته‌ام؟

آقای مید، دربارهٔ نظریه‌تان به ما بگویید.
نظریهٔ من دربارهٔ فهم تحول خود شخص است و تصور کردن خودتان در نقش‌های اجتماعی دیگر.
شما با یک مکالمهٔ درونی با خودتان ـ دربارهٔ دیگر مردم «با اهمیت» و نقش‌های دیگر ـ تصوری از چگونگی و چیستی هر چیز نزد خودتان می‌سازید. بچه‌ها این کار را به راحتی می‌کنند زیرا آنها دوست دارند نقش دیگران را بازی کنند و وانمود کنند که دیگری‌اند. این تمرینی است برای بالیدن.
دقیقاً. تحول ذات (خود) روندی است میان «من» و «خودم».
پس نظریهٔ من دربارهٔ تأثیر بشر بر خودش است ـ یعنی این‌که چگونه «من» «خودم» را در پیوند با دیگران شکل می‌دهم.

همهٔ این حرف‌ها قبول، اما این نظریه فشارهای اصلی را که جامعه بر مردم تحمیل می‌کند کاملاً نادیده گذاشته. این‌طور نیست که شما فقط انتخاب کنید که شخص معینی باشید. همهٔ جامعه‌شناسی پیشین نشان می‌داد که چگونه مردم محصول موقعیت‌هاشان‌اند. نظریهٔ کنش متقابلی شما فردگرایی مفرطی است که جامعهٔ روابط گروهی بر تن کرده.

نه، اصلاً این‌طور نیست. شما متوجه نکتهٔ اصلی نشده‌اید.

ذات (خود) تنها در کنش متقابلی با دیگران متحول می‌شود، بنابراین ذات واقعهٔ اجتماعی است ـ جزئی از گروه، طرده ـ فرهنگ، و فرهنگ گسترده است. نکته اینجاست. بدون دیگران که از نخستین روزهای کودکی از آنها چیز یادبگیرد، راه دیگری برای فرد نیست که به معنایی از خود دست یابد.

پس هنوز هم تاهری ارادی است، نه؟ به این ترتیب تو می‌توانی انتخاب کنی که امروز کی باشی؟

به هیچ وجه، هر فرد اجتماعی شده...

... جامعه‌ای است در ابعاد کوچک!

کُنشِ متقابل نمادین و روان‌کاوی

رویکرد کنش متقابلِ نمادین هم مثل روان‌کاوی بخشی از یورشی است که هر از چند گاهی در نبردهای جامعه‌شناسانه به نظریهٔ نظام اجتماعی می‌شود. اختلاف اصلی این دو نظریه این است که روان‌کاوی به قدرت ناخودآگاه در شکل‌گرفتن فرد باور دارد، حال آن‌که کنش‌متقابل‌گرایان فرآیند شکل‌گیری فرد را فرآیندی آگاهانه‌تر می‌دانند. هر دو رویکرد به شکل **جامعه‌پذیری** یا این مسئله که چگونه کودکان تربیت می‌شوند تا تبدیل به اشخاص و شهروندان معینی شوند اهمیت در خوری می‌دهند. هر دو رویکرد می‌گویند که کلید فهم جامعه در ذهن و میزان برداشت فرد از واقعیت بیرونی نهفته است.

روان‌کاوی معتقد است که دورهٔ کودکی و خانواده اغلب کارکردهای جامعه را مُعَیَّن می‌کنند.
کنش متقابل نمادین می‌گوید که شخصیت ثابت نیست، بلکه در حال تغییر است.
روان‌کاوی در امریکا حسابی جا باز کرده بود، اما جامعه‌شناسان آن را به سمتی بردند که همهٔ مسائل جنسی را از خود بزداید. شهرت و آوازهٔ آنها به قدر کافی، چنان که باید، بد بود.

فرد

به دو دلیل باید به جامعه‌پذیری و چگونگی شکل‌گیری شخصیت افراد در جامعه توجه شود. نخست این‌که جامعه‌پذیری نقطهٔ آغاز فهم متعارف است؛ دو دیگر آن‌که ما باید ابتدا فرد را بفهمیم تا بتوانیم به درکی از اجتماع برسیم. دانشنامه‌نویس قرن اول قبل از میلاد، پلینیِ مِهتر، نیز خیلی پیش از این‌ها عین همین حرف را گفته بود.

افراد بشر، برخلاف اغلب حیوانات، از زمان‌های بسیار بسیار دور موجوداتی کاملاً نامستقل بوده‌اند. به دلیل همین واقعیت است که فرآیند جامعه‌پذیری تا به این حد مهم شده است. فرآیندی که در خلال آن کودکی بی‌پناه هویتی فرهنگی می‌یابد و خودآگاه و مستقل می‌شود.

طبیعت دربرابرِ تربیت

آیا ما همه کار را، مثل فراگرفتن زبانی مادری، "به طور طبیعی" انجام می‌دهیم؟ شواهد اندکی در اثبات این گفته در دست است. فقط چند مورد وجود دارد که کودکی در میان حیوانات پرورش یافته و رفتارش مثل رفتار آنها شده است. این داستان‌ها حکایت از آن دارد که تبدیل شدن به بشر متمدن آموختنی است.

اگر از ابتدا جلوی آموختن گرفته شود، جبران کامل این نقیصه تقریباً ناممکن خواهد بود.
آموختن فرآیندی طولانی است که از پدر و مادر، مدرسه، رسانه‌های جمعی، دوستان، دانشکده و گروه همسالان در آن نقش دارند.
طرفداران «طبیعت» می‌گویند که این ژن‌ها و هورمون‌ها هستند که دختر و پسر را می‌سازند. طرفداران «تربیت» بر این نظرند که این هویت حاصل مهندسی اجتماعی است.

یک بحث مهم در جامعه‌شناسی این است که چه کسی بیش‌ترین تأثیر را می‌گذارد؟ این پرسش که «شخصیت فرد چگونه شکل می‌گیرد؟» پرسش اساسی در بحثی است که ما آن را "طبیعت" در برابر "تربیت" نامیده‌ایم.

جامعه‌پذیری چگونه عملی می‌شود؟

جامعه‌پذیری از مفاهیم اصلی در جامعه شناسی است. این مفهوم نسلی را به نسل دیگر پیوند می‌دهد و بر شکل‌های تحول جامعه تأثیری بس بزرگ دارد.

این حوزه حوزه‌ای است که هراس اخلاقی دائمی
دربارهٔ فرهنگ عامه‌پسند و تاثیرات دیگر در آن
وجود دارد و ظاهراً نسلی بزهکار و منحرف می‌سازد.

سنت‌گرایان معتقدند که انضباط برای کودکان ضروری است. دیگران می‌گویند مهر و محبت و رواداری راه تربیت شخصیت‌های متعادل اجتماعی است. جامعه‌شناسی باید بکوشد ارزیابی کند که **جامعه‌پذیری چگونه عملی می‌شود** و تأثیر دراز مدت آن بر شخصیت چیست؟

نظریهٔ فروید

به نظر فروید رابطهٔ پیش‌روندهٔ نوزاد با مادر و پدرش بر سرشت روان‌شناختی کودک تأثیری پابرجا دارد که به نوبهٔ خود و به‌واسطهٔ نیروی ناخودآگاه بر تحولات بعدی اثر می‌گذارد. نکتهٔ جامعه‌شناسانهٔ مهمی که در این گفته وجود دارد این است که پیدایش شخصیت، حتی در پنهانی‌ترین بخش‌هایش، در اساس **اجتماعی** است. نظر فروید این است که شخصیت فرد انسان در رابطه‌ای دو طرفه با پدر و مادرش شکل می‌گیرد. نوزاد برای دست‌یافتن به معنایی از خود، ایده‌های اجتماعی دربارهٔ جنسیت و رفتار را از آنِ خود می‌سازد. انسان بودن یعنی رسیدن به "خود" از طریق رابطه با دیگران.

این نکته که میل جنسی نوزاد پایهٔ همهٔ تحولات بعدی بشری است بر من روشن است.
فروید مدعی بود که میلِ جنسیِ نوزاد و عقدهٔ اودیپ که همراه آن است را کشف کرده. اما همه با او موافق نیستند.

اغلب نظریه‌های اصلی جامعه‌شناسی از فروید و روان‌کاوی دلِ خوشی ندارند، احتمالاً به این علت که اگر گفتهٔ فروید دربارهٔ ناخودآگاه و تأثیرات آن برجامعه صحت داشته باشد، بخش عمدهٔ جامعه‌شناسی تجربی بلاموضوع خواهد شد. نظریهٔ کنش متقابلِ نمادین نیز خیلی طرفدار ندارد زیرا زیرآب بسیاری از نظریه‌های کلان و طرح‌های تحقیقاتی جامعه‌شناختی را می‌زند. در واقع، مید اصطلاح کنش متقابل نمادین را وضع نکرد ــ بلکه یکی از پیروانش به نام **هربرت بلومر** (۸۷-۱۹۰۰) این اصطلاح را جا انداخت. او سه اصل عمده را پیش نهاد.

بشر در مواجهه با اشیاء بر اساس معنایی که آن اشیاء برایش دارند رفتار می‌کند.
اشیاء از کنش متقابل اجتماعی که کسی با اطرافیانش دارد معنا می‌یابند.
کنش‌های گروهی شکلِ یک رشته کنش‌های فردی که همنوان هستند را به خود می‌گیرند.

این رویکرد و جامعه‌شناسیِ شهری باهم جوراند، چون که هر دو، مخالف تحقیق رسمی، آمار و طرح‌های کنترل شده هستند. و هر دو، رویکرد فردگرایانه را ترجیح می‌دهند.

کارکِردگرایی

به نظر می‌رسد رویکردهای جامعه‌شناسانه ضد خودشان، در معنای تاریخی کلمه، را پدید می‌آورند، همان‌گونه که کارکردگرایی در ضدیت با نظریهٔ کنش متقابل نمادین قد علم کرد. کارکردگرایی تقریباً به کلی فرد را نادیده می‌انگاشت و جامعه را به مثابه یک **نظام** (سیستم) به حساب می‌آورد.

نظریهٔ کارکردگرا از نخستین روزهای حیات جامعه‌شناسی اهمیت داشت، شاید به علت نزدیکی‌اش با دیدگاه‌های مبتنی بر فهم متعارف از جهان. معنی این حرف این است که به باور کارکردگرایان همهٔ نهادهای اجتماعی در جامعه **غایت‌منداند** ــ مثل خانواده ــ و نیز این‌که جامعه‌شناسی تماماً و فقط فهمیدنِ همین نقش است. در امریکا کارکردگرایانی همچون تالکوت پارسونز و رابرت مرتون عمدتاً متوجه ساختارهای کلان جامعه ــ طبقاتِ اجتماعی، نهادهای اقتصادی، حکومت‌ها، ارتش‌ها و ازاین قبیل ــ بوده‌اند، اما به فرد توجه چندانی نداشتند. آثار ایشان به روشنی متأثر از کُنت، اسپنسر و دورکهایم بود و می‌توان آنها را **اجتماعیِ ساختاری** خواند.

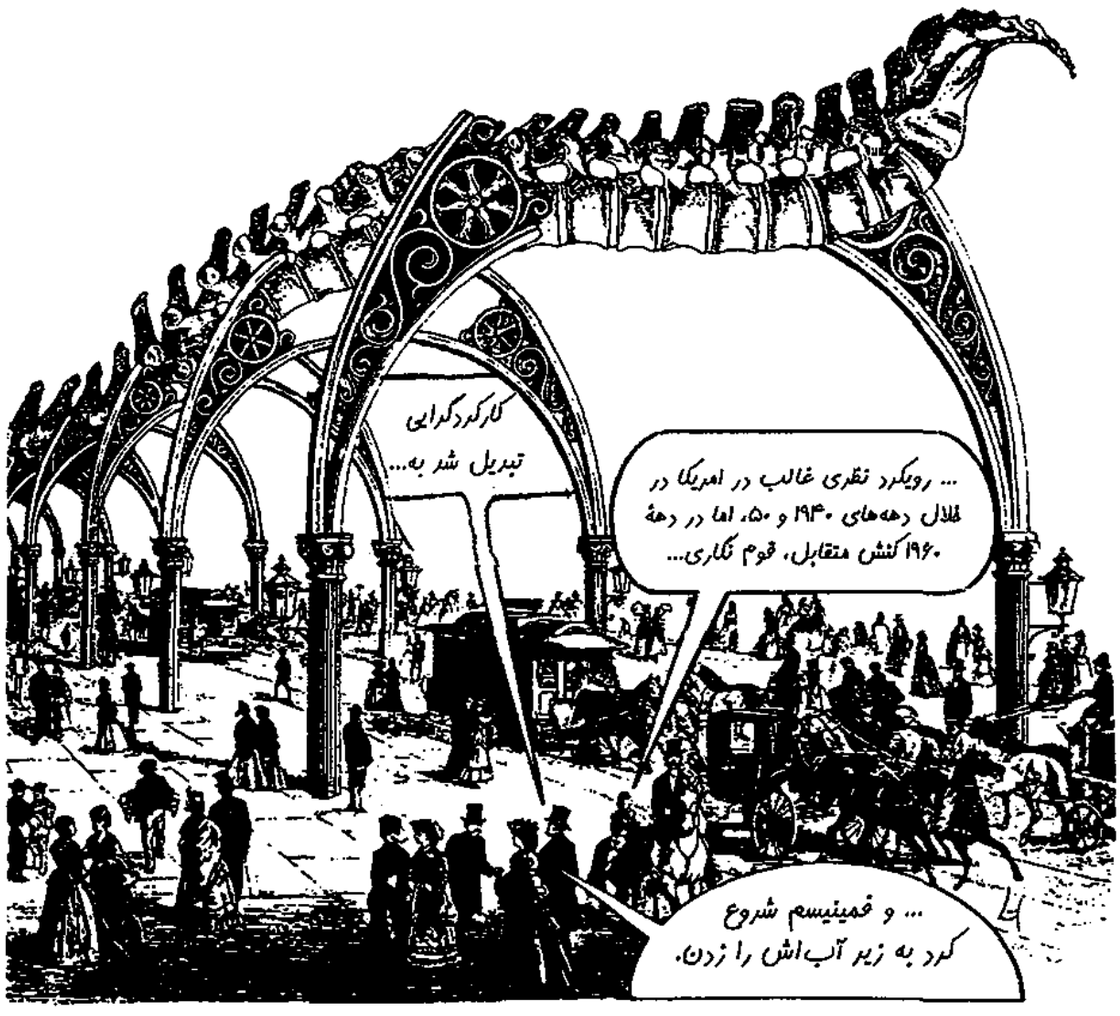
کارکردگرایی
تبدیل شد به...
... رویکرد نظری غالب در امریکا در
خلال دهه‌های ۱۹۴۰ و ۵۰، اما در دههٔ
۱۹۶۰ کنش متقابل، قوم نگاری...
... و فمینیسم شروع
کرد به زیر آب‌اش را زدن.

تالکوت پارسونز

تـالکوت پـارسونز (۷۹-۱۹۰۲) بـه فـرمول‌بندی‌های پـیشین رویکرد کارکردگرا در جامعه‌شناسی که اغلب به صورتی گُنگ و خشک و با روش‌های شبه‌علمی تنظیم و تدوین شده بـودند، نظم و نسق بخشید. او کارش را با «مسئلهٔ هابزیِ نظم» کـه بـه تامس هابزِ فیلسوف (۱۶۷۹-۱۵۸۸) بازمی‌گشت شروع کرد.

هابز فکر می‌کرد مردم به‌طبع احتمالاً همدیگر را خواهند درید، مگر آن‌که از لحاظ اجتماعی منع و مهار شوند. پارسونز در کتاب اصلی‌اش، **نظام اجـتماعی** (۱۹۵۱) آنـچه را کـه پـیش‌شرط‌های کارکردیِ حیاتِ جامعه می‌نامد به‌تفصیل توضیح داده است. این شروط عبارت بودند از:

۱) **انطباق** ـ چگونه یک نظام اجتماعی با محیط‌زیست‌اش انطباق می‌یابد.
۲) **دست‌یابی به هدف** ـ تعیین هدف‌هایی که اعضای جامعه برای دست‌یابی به آنها هدایت شده‌اند.
۳) **یگانگی** ـ ضرورت دست یافتن به پیوستگیِ اجتماعی.
۴) **نگاهداشتِ الگـو** ـ جـامعه‌پذیری یـا بـازتولید جـامعه بـه گـونه‌ای کـه ارزش‌های آن جامعه محفوظ بماند.

تعادل

پارسونز در تلاش برای پاسخ گفتن به مسائل مربوط به تغییرات اجتماعی، توضیحات بکری یافت که نشان دهد چگونه می‌شود امور تغییر کنند امّا همانی که بودند بمانند. و این نظریهٔ **تعادل** او بود. بنابر این نظریه، تغییرات در بخشی از نظام کنش‌های متقابلی را در بخش‌های دیگر نظام پدید می‌آورد که نظام را به تعادل باز می‌گرداند ــ حتی اگر این تعادل تعادلِ **تغییر یافته** باشد.

اگر نظام حزبی دموکراتیک از هم بپاشد، شاید آن‌گاه نظامیان پاپیش بگذارند که نظم را دوباره مستقر کنند، و این البته فاشیستم است، منتها تعادل اینطور می‌کند. یا تنها نوعی دیگر از نظم اجتماعی.
به گمان من پارسونز خرفهای بی‌سر و ته و صدمن یک غاز از همان نوعی که این دور و برا می‌بینیم زیاد زده.

پارسونز هم مثل اسپنسر و همهٔ تکامل‌باوران قرن نوزدهمی که فکر می‌کردند ما رو به سوی کمال در جوامع پیچیده‌تر و برتر داریم، تکامل اجتماعی را قبول داشت.

مسئلهٔ رویکرد کارکردگرا این است که سعی دارد توضیح دهد جامعه چگونه خود را بازتولید می‌کند. نسل‌های جدید که مدام متولد می‌شوند باید جامعه‌پذیر شوند، تحصیل کنند، و آموخته شوند که چگونه به جزئی از جامعه تبدیل شوند و چگونه نقشی برای خود در جامعه بیابند.

گرچه ممکن است این نظر قدری غیرمنصفانه به نظر برسد اما، پارسونز تنها برای قوت‌بخشیدن به این استدلالِ خود که "کارکردِ" خانواده بازتولیدِ جوانان برای جامعه‌ای کاملاً کارکردی است نظر فروید را پذیرفت. استفادهٔ پارسونز از فروید قطعاً باعث مقبولیت بیشترِ روانکاوی نزد جریان‌های اصلی جامعه‌شناسی شد، اما روایت او نظر فروید را محدود به این می‌کند که خانوادهٔ هسته‌ای تنها نظام موجود برای تربیت کودک است.

پارسونز گفته است که مشخصهٔ زندگی اجتماعی "نفع دو طرفه و یادگیری مسالمت‌آمیز" است، اما او در توضیح‌اش کاملاً دچار اشتباه شده است.
رویکرد کارکردگرایانه ،تا به اینجا، درجامعه شناسی تنها عاملی بوده که توافق اکثریت را پشت سرداشته و می‌توانسته عامل وحدت باشد و تالکوت پارسونز نیز حاکم بلامنازعش بوده. در خلال سال‌های طلایی دههٔ ۱۹۴۰ و ۵۰، همهٔ امریکاییان "کارکردگرا" بودند، زیرا همه به اصلِ وجود خانواده، آشپزی در خانه و این‌که جای مادر در آشپزخانه است باور داشتند.

واضح است که نظریهٔ جامعهٔ باثبات و این‌که جامعه باثبات، متجانس و تقریباً کامل است دست در دست هم دارند.
نظر اساسی پارسونز این برد که جامعه نظامی خودسامانگر است و، بنابراین، بروز تغییر در یک جزء از نظام، واکنش‌ها و میل به جبران و سازگاری در اجزای دیگر نظام را برمی‌انگیزد.
همهٔ اجزاءِ نظام ارتباط درونی دارند و همه چیز منسجم است.

جایی درنظام تمایلی اساسی به وارد آوردن فشار به منظور حفظ ثبات وجود دارد. بنابراین، اگر خانواده سرناسازگاری بگذارد یا منحرف شود آن‌گاه جامعه از طریق تقویت دیگر اجزای ساختار اجتماعی تعادل برقرار می‌کند.

کارکردگراها دوست دارند مرتب دربارهٔ همه چیز بحث و استدلال کنند و فهرست پیش‌شرط های کارکردی جامعه را تهیه کنند. تهیهٔ این فهرست از شرط های ضروری بنیادی موجودیت یک جامعه است و جامعه برای ادامهٔ حیات باید آن شرط‌ها را احراز کند؛ درست مثل دانهٔ گیاهان که به هوا و آب و خاک برای ادامهٔ حیات نیاز دارند. این پیش‌شرط های کارکردی که ظاهراً برای جامعه «عام» هستند. به یقین شبیه به حقایق مسلّم و قوانین عامی می‌باشند که مثلاً در فیزیک وجود دارد، قوانینی که جامعه‌شناسانِ «واقعی» همواره مشتاق به کشف‌شان بوده‌اند.

اگر باور داشته باشی که به جامعه و همهٔ اعضایش باید به مثابه یک نظام کلی نگریسته شود، در آن صورت رویکرد کارکردگرا برایت اساسی خواهد بود، و فهمیدن همنوایی پیش‌شرط کارکردی برای جامعه‌شناس بودن است.
متاسفانه، در دههٔ ۱۹۶۰ در این رؤیای هنجارین خلل وارد شد چون هرکسی نمی‌توانست با آن همنوا شود.
در واقع این تفکر که می‌توانیم هر جزء نظام را در ارتباط با کل نظام بررسی کنیم همان حرفی است که مارکسیست‌ها به نوع دیگر گفته بودند.

پیش شرط‌های کارکردی عمده

اگر کسی در پی یافتن فهرستی سردستی از عمده‌ترین پیش‌شرط‌های کسارکردی در یک جامعه باشد، آن فهرست این چنین خواهد بود...

۱) **کنترل اجتماعی.** چگونه امور را بگردانیم.

۲) **جامعه‌پذیری.** پذیرش قاعده‌ها.

۳) **انطباق.** نیاز به تولید غذا و مواد لازم.

۴) **نظام اعتقادی.** مذهب یا ایدئولوژی، به گونه‌ای که از مجموعه‌ای از مشترکات ارزشی و فرهنگی تبعیت شود.

۵) **رهبری.** شخص یا گروهی که گردش امور را تضمین کند.

۶) **بازتولید.** مجموعه‌ای از قاعده‌ها که با آنها اعمال جنسی و پرورش جوانان ممکن می‌شود.

۷) **قشربندیِ اجتماعی.** برای اطمینان از این‌که افرادِ با انگیزه و مناسب کارها را در دست دارند.

۸) **خانواده.** برای اطمینان از باز تولید.

کارکردگراییِ مرتون

رابرت کی. مرتون (متولد ۱۹۱۰) کارکردگرایی بود که کوشید به دو پرسش اساسی پاسخ گوید که در نهایت منجر شد به تعطیلی کل تشکیلات کارکردگرایی. چرا ما باید به جامعه به مثابه یک کل بنگریم؟ و چرا ما باید تمایل به همنوایی و یکپارچگی را مفروض بدانیم؟ در تلاش پاسخ به این دو پرسش او انگشت بر اشتباه اساسی کارکردگرایی گذاشت ـ *اسطورهٔ انسجام*.

سه مشکل اصلی وجود داشت که مرتون آنها را به شیوهٔ لفاظانه‌ی کارکردگرایان، "فرضیه‌های مغالطه آمیز" می‌نامد.

۱. **اصل موضوعهٔ اجتناب ناپذیری** (که نمی‌توانید از آن بگذرید). این اصل، این مسئله را که هر نهاد خاص اجتماعی تا چه اندازه حقیقتاً پیش شرط‌های "بنیادین" یا "کارکردی" نظم اجتماعی را منعکس می‌سازد، مُسَلَّم فرض می‌گیرد.

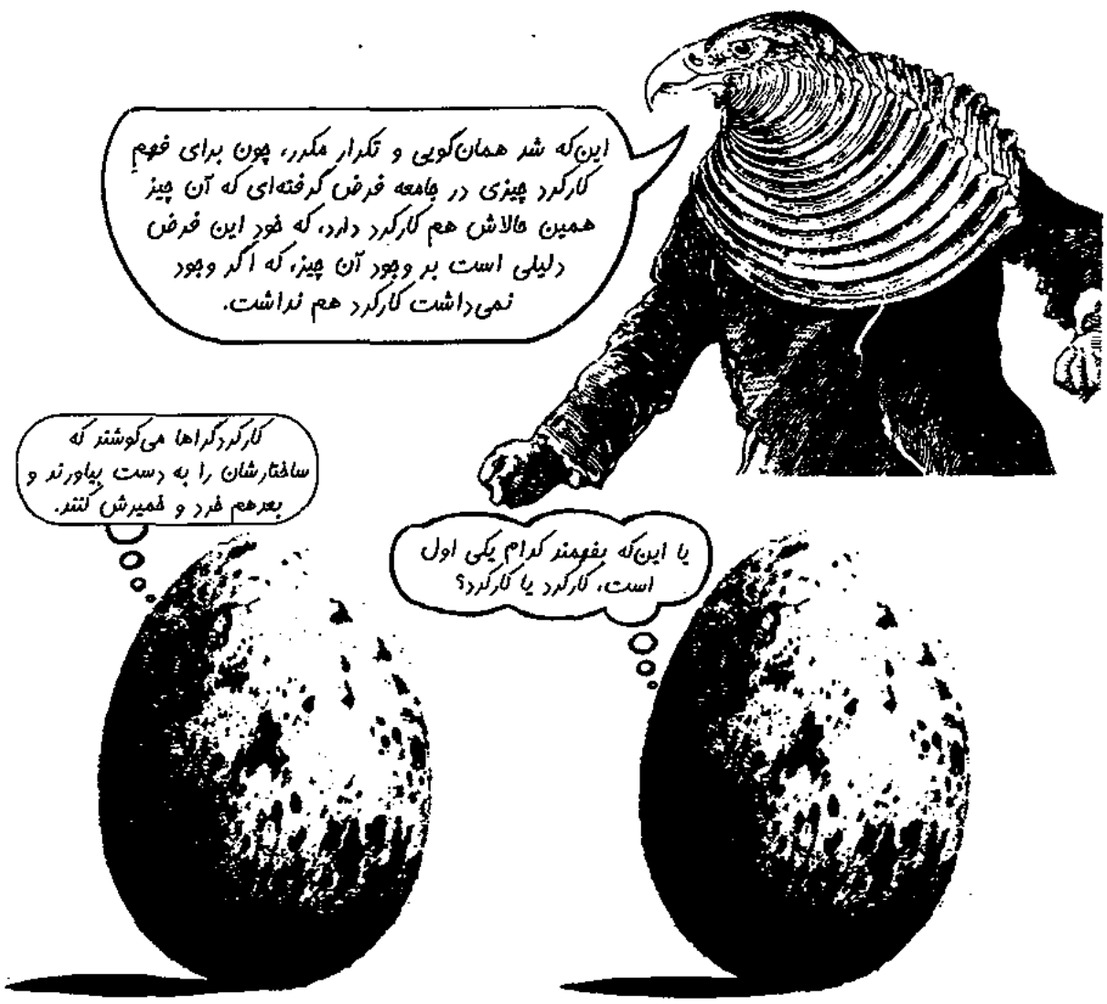
این‌که شد همان‌گویی و تکرار مکرر، چون برای فهم کارکرد چیزی در جامعه فرض گرفته‌ای که آن چیز همین حالاش هم کارکرد دارد، که خود این فرض دلیلی است بر وجود آن چیز، که اگر وجود نمی‌داشت کارکرد هم نداشت.
کارکردگراها می‌کوشند که ساختارشان را به دست بیاورند و بعدهم فرد و ضمیرش کنند.
یا این‌که بفهمند کدام یکی اول است، کارکرد یا کارکرد؟

مغالطهٔ شمارهٔ ۲ مرتون: **مغالطهٔ وحدتِ کارکردی**. به‌عبارت دیگر، واقعاً چرا ما فرض می‌گیریم که جامعه‌ها یکپارچه یا نظام‌هایی منسجم‌اند؟ بسیاری از جوامع به هیچ‌رو این چنین نیستند. کارکردگرایی در بارهٔ جوامعی که آشکارا در تضاد دائم‌اند چه می‌گوید؟

آیا کارکردگراها می‌توانند بگویند که منظور از جنگ داخلی رسیدن به هماهنگی و یکپارچه گی بوده است؟
من کوشیدم با قائل شدن تمایز میان کارکردِ نهان و آشکارِ انواع مختلف رفتار از پس این موضوع بربیایم.

یا اگر توضیح "آشکار" فایده نداشت از کارکرد "نهان" (یا پنهان) حرف بزن که از مخمصهٔ همان‌گویی خلاص شوی. ممکن است حمله به طرف مقابل کارکردی آشکار برایمان داشته باشد، لیکن کارکرد نهان‌اش در درازمدت باید این باشد که موجب وحدت همه شود.

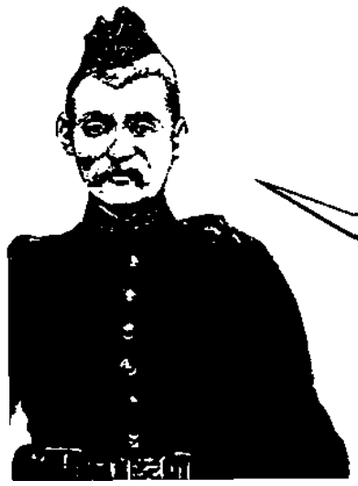
یعنی این‌که ممکن است به نظر برسد که کاری را به یک دلیلی انجام می‌دهیم (وجه آشکار) اما کارکرد آن برای جامعه ممکن است در مجموع چیز دیگری باشد (وجه نهان).

مغالطهٔ شمارهٔ ۳: گاهی **اصل موضوعهٔ کارکردگرایی عام** خوانده می‌شود. یا این‌که چرا هر چیزی لزوماً باید کارکردی داشته باشد؟ آیا عروسک جمع کردن کسی کارکردی برای نگاهداشتِ جامعه دارد؟ چرا این کار را بی‌معنا یا حماقتی نامربوط محسوب نمی‌کنیم؟

چون که عروسک‌ها بازنمودی‌اند از بهترین زنانه کی‌ها و کارکردشان نشان دادن کمال مطلوب دفتر کوپولوهاست.
کارکرد عروسک‌ها پول ساختن برای عده‌ای است و نظرات ضد - اجتماعی، در مورد این‌که دفترها به چه شکلی باید باشند، در مردم ایجاد می‌کنند.

پاسخ مرتون به مسئلهٔ کارکردگراییِ عام قائل شدن تمایز میان کارکردها (یا **خوش کارکردها**) و **بدکارکردها**ست. او می‌گوید رویکرد کارکردگرا الزاماً دربارهٔ این‌که جامعه چگونه می‌گردد نیست بلکه در واقع صرفاً روشی برای تحلیل است. می‌توان زمینه‌هایی رفتاری را برشمرد که در جامعه بدکارکرداند. اما مشکلی در کل تحلیل ایجاد نمی‌کند.

پس چگونه یک چیز را بدکارکرد می‌دانیم و یک چیز دیگر را نه؟ گفتن این‌که مثلاً انحراف و جنایتکاری در واقع *کارکردی* برای جامعه دارند غریب است. با این حال، این دقیقاً همان چیزی است که دورکهایم در بارهٔ جنایت می‌گفت.

آیا نابرابری هم "کارکرد" دارد؟

کارکردگرایان همچنین می‌گویند که نابرابری در همهٔ جوامع وجود داشته، بنابر این، وجودش ضروری بوده است. طبقه، قشربندی، نخبگان، هرچه دوست دارید بخوانیدش، کارکردی برعهده دارد که کارکردگرایان آنها را برای اطمینان دادن به این‌که بهترین افراد مشاغلِ سطح بالا را در دست دارند به کار می‌گیرند. همین حرف‌های تکراری بی‌معنی کارکردگرایان را نزد گردانندگان امور بسیار عزیز کرده‌است.

که ما را وامی‌دارد تهمتی واقعاً بدی به کارکردگرایی بزنیم و آن این‌که آیا کارکردگرایی صرفاً پذیرش وضع موجود و عذر و بهانه آوردن برای توجیه آن نیست؟
کارکردگرایی، غیرتاریخی، نامنتقد و ناتوان از تحقیق دربارهٔ پیچیده‌گی‌های مردم و جامعه است.
پرسش اصلی که کارکردگرایی هرگز به آن پاسخی نداد این است که چرا جوامع این قدر و ظاهراً بدون نظم و ترتیب تغییر می‌کنند؟

نظریهٔ تضاد

ناتوانی کارکردگرایی در توضیح تضاد، ناهماهنگی، روابط قدرت و جنگ طبقات حاکی از آن است که این رویکردِ نظری محدودیت‌های خاصّی دارد، والبته برخی نقاط قوت‌اش را هم نباید نادیده گذاشت. نظریهٔ تضاد، در واکنش به کارکردگرایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، خاطر نشان می‌کرد که جامعه بیش از آن که خانوادهٔ بزرگ سعادتمندی باشد، مرکب است از گروه‌های معارض که اغلب اوقات تا نهایت، سخت با هم در جنگ‌اند. نظریه‌پردازانِ تضاد معتقدند که کانون اصلی همهٔ فعالیت‌های اجتماعی ستیزه بر سر زمین، منابع، ثروت، وسایل تولید، آب، مسکن، امکان تحصیل و از این قبیل چیزهاست.

از این چشم‌انداز بهتر می‌توان فهمید که چه چیزها جامعه را می‌گرداند.
نهادها را هم می‌توان مبانیِ گروه‌های اجتماعی دانست.
نظم اجتماعی اساساً بی‌ثبات و شکننده است.
اما نباید حتماً هابز یا ماکیاولی بود تا فکر کرد که مردم برسر منابع و ثروت کمیاب با هم در رقابت‌اند.

نظریهٔ تضاد مارکس

مارکس یکی از اصلی‌ترین نظریه‌پردازان تضاد بود، او به روشنی در مانیفیست (بیانیهٔ) حزب کمونیست (۱۸۴۸) گفت:

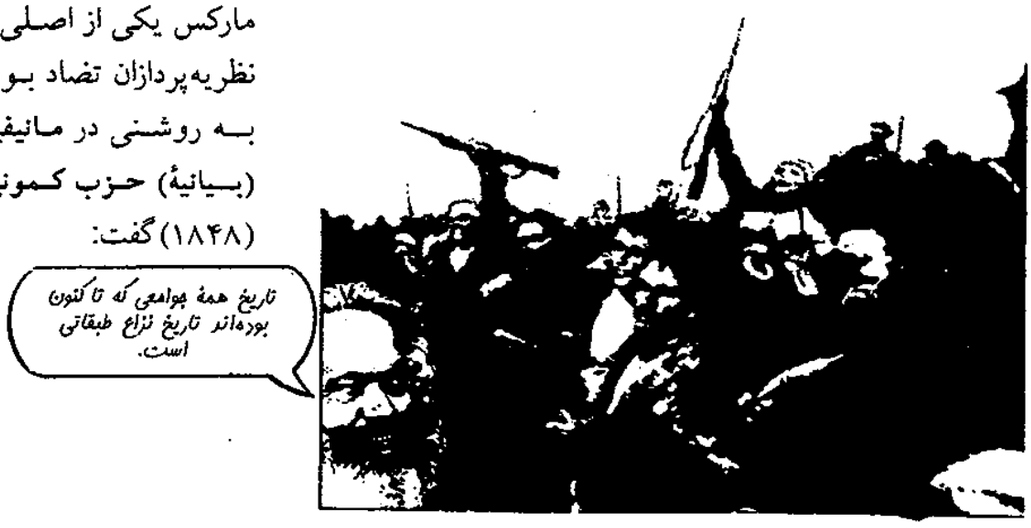

بیشترِ جامعه‌شناسان امروزی این گفته را قدری زیاده‌روی می‌دانند، اما موافق‌اند که تضاد بیش از توافق پایهٔ اجتماع است. دراین‌موردگئورک زیمل (۱۹۱۸-۱۸۵۸) نیز شخصیت مهمی به شمار می‌رود.

می‌شود گفت که در جامعه مدرن تضاد نهادینه شده است، و این فرآیند است که به نظم اجتماعی تاحدی ثبات بخشیده است.
پس باید به قدرت و سیاست و نهادهای اجتماعی به مثابه عوامل پوینده نگریسته شوند تا کارکردی.
جامعه نه نظام است و نه اندام‌واره، جامعه یک جنگ است که معمولاً ثروتمندان برندهٔ آن‌اند.

جامعه‌شناسیِ فارغ از ارزش‌گذاری؟

توصیف *هانری پوانکاره* (۱۹۱۲-۱۸۵۴)، ریاضی‌دان فرانسوی، از جامعه‌شناسی چنین است: «علمی است با بیشترین روش‌ها و کمترین نتیجه‌ها. این حرف جامعه‌شناسان را که دوست دارند ادعا کنند کارشان همواره بر مبنای شواهد تجربی استوار است رنجاند. همواره "طرف دیگر" است که در بحث‌های خیلی نظری شرکت می‌کند. فرض است که جامعه‌شناسی کل‌نگر باشد، اما به‌ندرت توانسته تحلیل‌هایی ارائه دهد که همه کس (یا هر کس) با آن‌ها موافقت داشته باشد.

این‌که برای آنچه علی‌القاعده باید علمی باشد خیلی کسر شان دارد.
علت‌اش این است که موضوع بررسی جامعه‌شناسی ـ جامعه ـ سریع‌تر از خود جامعه‌شناسی تغییر پیدا می‌کند.
جامعه‌شناسی، ناچار، مجبور است موضوعی خود ـ نگر باشد.

و این نیز حقیقت دارد که جامعه‌شناسان خود در آنچه در جامعه‌شناسی می‌گذرد دست دارند، اگرچه خیلی مایل‌اند جور دیگری وانمود کنند. تنها چیزهایی می‌توانند فارغ از ارزش‌گذاری باشند که در غاری، ۵۰۰۰ کیلومتر دورتر از هرجا، شکل‌گرفته باشند، که تازه آنجا هم سایه‌هایی هستند که مخالف‌خوانی کنند.

به سویِ پسامدرنیسم

در واقع یک «جامعه‌شناسیِ جامعه‌شناسی» (یا **جامعه‌شناسیِ دانش**) هم هست که به ظهور و سقوط تبیین‌های نظری گوناگونِ تحلیل جامعه می‌پردازد. از هنگام از سکه افتادن کارکردگرایی، که بی‌شک زادهٔ محافظه‌کاریِ سال‌های شکوفایی پس از جنگ دومِ جهانی بود، جامعه‌شناسی بیش از پیش به رویکردهای بسیار مختلفی تقسیم شد. مارکسیسم، کنش متقابل نمادین، فمینیسم، قوم نگاری، مطالعات شهری، نو ـ مارکسیسم، ساختارگرایی، نشانه‌شناسی و پسا ـ مدرنیسم، همه و همه، در پاره‌پاره شدن یک رشتهٔ تثبیت شده در سال‌های پس از دههٔ ۱۹۶۰ ریشه داشتند، واضح است که روش‌های فهمِ تغییر جامعه باید دست‌کم همپای تغییرات جامعه، اگر نه سریع‌تر ازآن، تغییر کنند، که البته اغلب چنین نیست.

معنی‌اش این است که جامعه‌شناسیِ مرسوم راه به جایی نمی‌برد، چون‌که هیچ‌کس حتی نمی‌داند که در حال حاضر واقعاً در جامعه چه می‌گذرد، چه رسد به فهمیدن چگونگی کارکردش!

سی. رایت میلز

سی. رایت میلز (۶۲-۱۹۱۶) هم وضعیت موجودِ جامعه‌شناسی در امریکا را نقد کرد و هم خودپسندی نخبگان قدرت در امریکا را. وی همچنین تفسیری تاریخی از پیدایش‌وگسترشِ جامعه‌شناسیِ امریکایی به دست داد. اثر معروفش ***تخیّلِ جامعه‌شناسی*** (۱۹۵۹) خودپسندیِ کارکردگرایی و روابط صمیمانه‌اش با نخبگان قدرت را به باد انتقاد می‌گیرد، حمله‌ای که زمینه را برای احیای جامعه‌شناسیِ انتقادی در دهۀ ۱۹۶۰ آماده کرد. نابرابریِ اجتماعی و نخبگان دست در دست هم دادند، و واضح است جامعه‌شناسی‌ای که عمیقاً منتقدِ ثروت و قدرت باشد، نزد نخبگانِ سیاست و دولت چندان محبوب و مقبول نخواهد بود.

Z
Z
Z
Z
معمای جامعه‌شناسی تا دهۀ ۱۹۶۰ این بود – منتقد و تأمل‌برانگیز باشد یا بی‌سروصدا، تجربی بماند و صرفاً به فراهم ساختن اطلاعاتِ فارغ از ارزش‌گذاری دربارۀ آنچه در جامعه می‌گذرد بپردازد.
اگر جامعه‌شناسی کارش را درست انجام دهد باعث رنجش قدرتمداران خواهد بود، چون آنچه را که واقعاً رخ می‌دهد برملا می‌کند.

تحولاتِ پس از دهۀ ۱۹۶۰

پیش از آن‌که در تصویری که بودریار ارائه کرده محو شویم بعضی نکات مهم دربارۀ تحولات جامعه‌شناسی بعد از دهۀ ۱۹۶۰ وجود دارد که لازم است توضیح داده شوند. از مهم‌ترین‌شان باید از بازگشت مارکسیسم، حلول فمینیسم و پیدایش یک نظریۀ ضد استعماری در باب تحولات تاریخ نام برد.

جامعه‌شناسی از جامعۀ صنعتی، سرمایه‌داری و نوسازی [مدرنیزاسیون] بسیار سخن گفته، اما به نظر می‌رسد این نکته را فراموش کرده باشد که بسیاری از اینها به پشتوانۀ امپریالیسمی به دست آمده که «جهان سوم» را به انقیاد درآورد تا بهای تحولات ذکر شده را بپردازد.
تجارت برده به صورتی نمایان عامل پیونر تاریخی بریتانیا و امریکا به مستعمرات‌شان بوده‌است اما هرگز بر آگاهی اجتماعی پیشرفتۀ دانشمندان جامعه‌شناس اثری نگذاشته است.
فمینیسم هم یک نارنجک دستیِ نظری را به سرچشمه‌های کارکردگرایی پرتاب کرده و یکی را زیر دماغ امثالِ پارسونز!

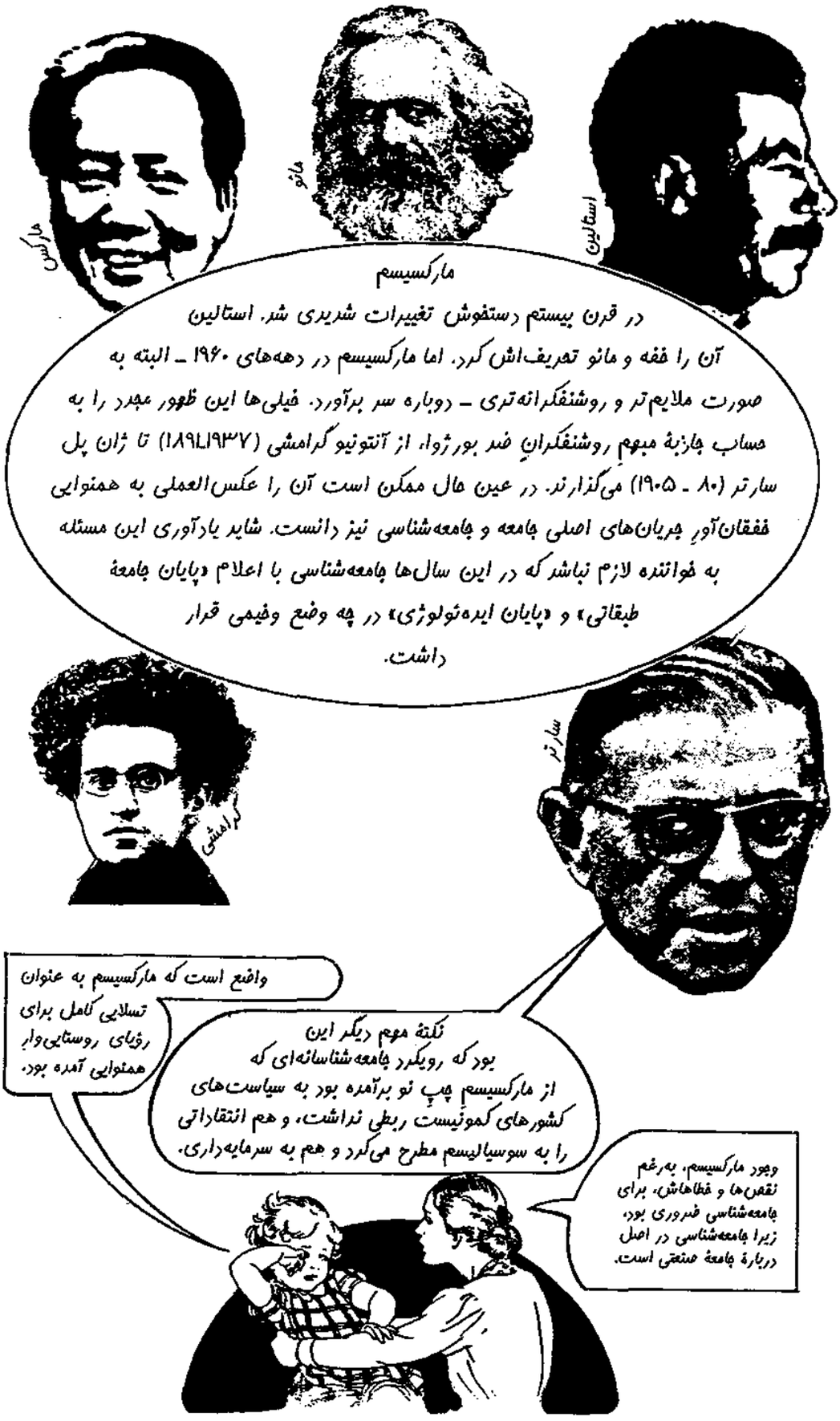
مارکس
مائو
استالین
مارکسیسم
در قرن بیستم دستخوش تغییرات شدیدی شد. استالین آن را خفه و مائو تحریف‌اش کرد. اما مارکسیسم در دهه‌های ۱۹۶۰ ـ البته به صورت ملایم‌تر و روشنفکرانه‌تری ـ دوباره سر برآورد. خیلی‌ها این ظهور مجدد را به حساب جاذبهٔ مبهم روشنفکرانِ ضد بورژوا، از آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱ـ۱۹۳۷) تا ژان پل سارتر (۸۰ ـ ۱۹۰۵) می‌گذارند. در عین حال ممکن است آن را عکس‌العملی به همنوایی ففقان‌آورِ جریان‌های اصلی جامعه و جامعه‌شناسی نیز دانست. شاید یادآوری این مسئله به خواننده لازم نباشد که در این سال‌ها جامعه‌شناسی با اعلام «پایان جامعهٔ طبقاتی» و «پایان ایده‌ئولوژی» در چه وضع وخیمی قرار داشت.
گرامشی
سارتر
واضح است که مارکسیسم به عنوان تسلایی کامل برای رؤیای روستایی‌وار همنوایی آمده بود.
نکتهٔ مهم دیگر این بود که رویکرد جامعه‌شناسانه‌ای که از مارکسیسم چپ نو برآمده بود به سیاست‌های کشورهای کمونیست ربطی نداشت، و هم انتقاداتی را به سوسیالیسم مطرح می‌کرد و هم به سرمایه‌داری.
وجود مارکسیسم، به‌رغم نقص‌ها و خطاهاش، برای جامعه‌شناسی ضروری بود، زیرا جامعه‌شناسی در اصل دربارهٔ جامعهٔ صنعتی است.

پایانِ ایده‌ئولوژی

شاید نقطهٔ اوج ــ یا فرودِ، بسته به آن که از چه دیدگاهی به آن نگریسته شود ــ جامعه‌شناسی، به‌مثابه عامل همنوایی، بحث‌هایی بود که تحت عنوان "پایانِ ایده‌ئولوژی" در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ و دههٔ ۱۹۶۰ در گرفت. دَنیل بِل (متولد ۱۹۱۹) در کتاب‌اش ***پایانِ ایده‌ئولوژی*** (۱۹۶۰) این عقیده را مطرح ساخت که ایدئولوژی‌های طبقاتی به‌طور طبیعی در جوامع صنعتی مضمحل می‌شوند و همگرایی به سمت تقسیم قدرت و توازن اجتماعی جای آن را می‌گیرد.

دستمزدهای بیشتر، دولتِ رفاه و رونق عمومی احتمالاً از خودبیگانگی را کاهش می‌دهد و مرحلهٔ بالاتری از جامعه را پدید می‌آورد.
و تکنولوژی جدید هم راه را به سمت آرمانشهری تازه می‌گشاید.

درست زمانی که این عقاید به موفقیت نزدیک می‌شدند، طی دههٔ ۱۹۶۰، آتشِ جنگ‌ها، جنبش‌های ضد اقتدارگرایی و انتقادهای اجتماعی در جهان غرب در گرفت و همهٔ رشته‌های وفاق سیاسی را پنبه کرد. تزهای ناظر بر همگرایی بیش‌تر به خواب و خیال می‌مانست و، در واقع، دورهٔ بی‌سابقه‌ای از تضاد و تغییرات سریع در اجتماع و جامعه‌شناسی آغاز شده بود. جامعه‌شناسی، باردیگر به مارکسیسم، نظریه‌های تضاد و عقایدی که به مقابله با وضع موجود برخاسته بودند رو آورد.

مفهوم فرادستی (هژمونی) نزد گرامشی

اساس بحث مارکس این بود که در جامعهٔ سرمایه‌داری قطب‌بندی میان کارگران و سرمایه‌داران هر دم بیش‌تر می‌شود. از آنجا که این گفته طی قرن بیستم در غرب نه فقط کاملاً و به آن صراحت که در مد نظر مارکس بود متحقق نشد، بلکه برعکس آن هم اتفاق افتاد، مارکسیست‌ها تفکر در این باره که جامعهٔ سرمایه‌داری چگونه می‌گردد را سرگرفتند. کم کم روشن‌شده بود به عوض آن که پیچیدگی جامعه کم و کم‌تر شود، جامعه پیچیده‌تر شده است و طبقات و گروه‌های میانی دیگری هم در جامعه به وجود آمده.

آنتونیو گرامشی (۱۹۲۷-۱۸۹۱) جدی‌ترین متفکری بود که بحث‌های مربوط به طبقه و قدرت را به شکلی تازه مطرح ساخت. برداشت او از مفهوم فرادستی به محوری‌ترین بحثِ جامعه‌شناختی دربارهٔ پیچیدگی‌های جامعهٔ مدرن تبدیل شد.

من توانستم نشان دهم که بورژوازی فقط بازور حکومت نمی‌کند بلکه همچنین با جلب رضایتِ دیگر گروه‌ها اتحاد سیاسی تشکیل می‌دهد و برای سلطه بر جامعه ایده‌ئولوژی‌سازی می‌کند.
به عبارتِ دیگر، باید گفت جامعه در هیجانِ دائم به سر می‌برد و موجودی که آرام نیست.
با قدری هیجان برای آخر هفته چطورید، قربان؟

گرامشی به جای مفهوم مبارزهٔ گریزناپذیر طبقاتی، که مارکس مطرح‌اش کرده بود، دیدگاهی فراگیرتر، و البته جامعه‌شناسانه‌تر، از تضاد بین گروه‌ها، احزاب، افراد و ایده‌ئولوژی‌ها ارائه کرد. مفهومِ فرادستی، یا کسب رهبری از راه جلب رضایت جامعه، توجه همگان را به این واقعیت سوق می‌داد که افراد همواره به جامعه و فرهنگی که در آن زندگی می‌کنند واکنش نشان می‌دهند و آن را به شکل تازه‌ای مطرح می‌سازند.

این‌طور نیست که ایده‌ئولوژی‌ها صرفاً به
اذهان خالی و منفعل، که ایده‌ئولوژی‌ها را
می‌زنند، تزریق شوند ـ اذهان عرصهٔ بحث
و منازعه میان گروه‌های فرادست و
فرودست در جامعه است.

عقاید گرامشی بر مطالعات فرهنگی و بحث‌های مربوط به فرهنگ عامه ــ که دیگر به عنوان "سیرکِ توده‌ها" در نظر گرفته نمی‌شود تأثیری به‌سزا داشته است.

گرامشی بیشترِ نظریه‌هایش را در زندان نوشته و ناگزیر از قدری پنهان‌کاری و پوشیده‌گویی بوده، به همین علت تفسیر آثارش قدری دشوارتر از حد معمول است.

مکتبِ فرانکفورت

بیشتر اعضای این گروهِ نظریه‌پردازان آلمانی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۴۰ که نظریه‌های‌شان را می‌نگاشتند و می‌پرداختند ناشناخته بودند، اما کم کم در دههٔ ۱۹۶۰ در جامعه‌شناسی مورد توجه قرار گرفتند. آنها نیز، همچون گرامشی، به این نظر رسیده بودند که تحولات جامعه، حتی اگر سرمایه‌داری باشد، بنابر الگوی انقلابیِ ساده‌ای که مارکس پیش‌بینی کرده بود صورت نمی‌پذیرد.

بی‌آنکه بخواهیم تضاد طبقاتی را نفی کنیم، باید بگوییم که سلطهٔ اقتصادی و فرهنگی هم واقعیت دارند و به نظر می‌رسد به شکل‌های جدید در آمده‌اند.
شکست مارکسیسم، هم در عرصهٔ نظری و هم در عرصهٔ عمل، در روسیه، موجب شد که ما به فکر پرداختن نظریه‌ای انتقادی و ریشه‌ای در هر دو عرصه بیفتیم.
شکست مارکسیسم در پرداختن به مفهوم فرد در اجتماع، که موضوع جامعه‌شناسی است، سرآغاز مهمی در کارِ ما بود.

پس آن‌گاه مکتب فرانکفورت به ساخت و
پرداختِ برنامه‌ای نظری
دست زد که عبارت
بود از:

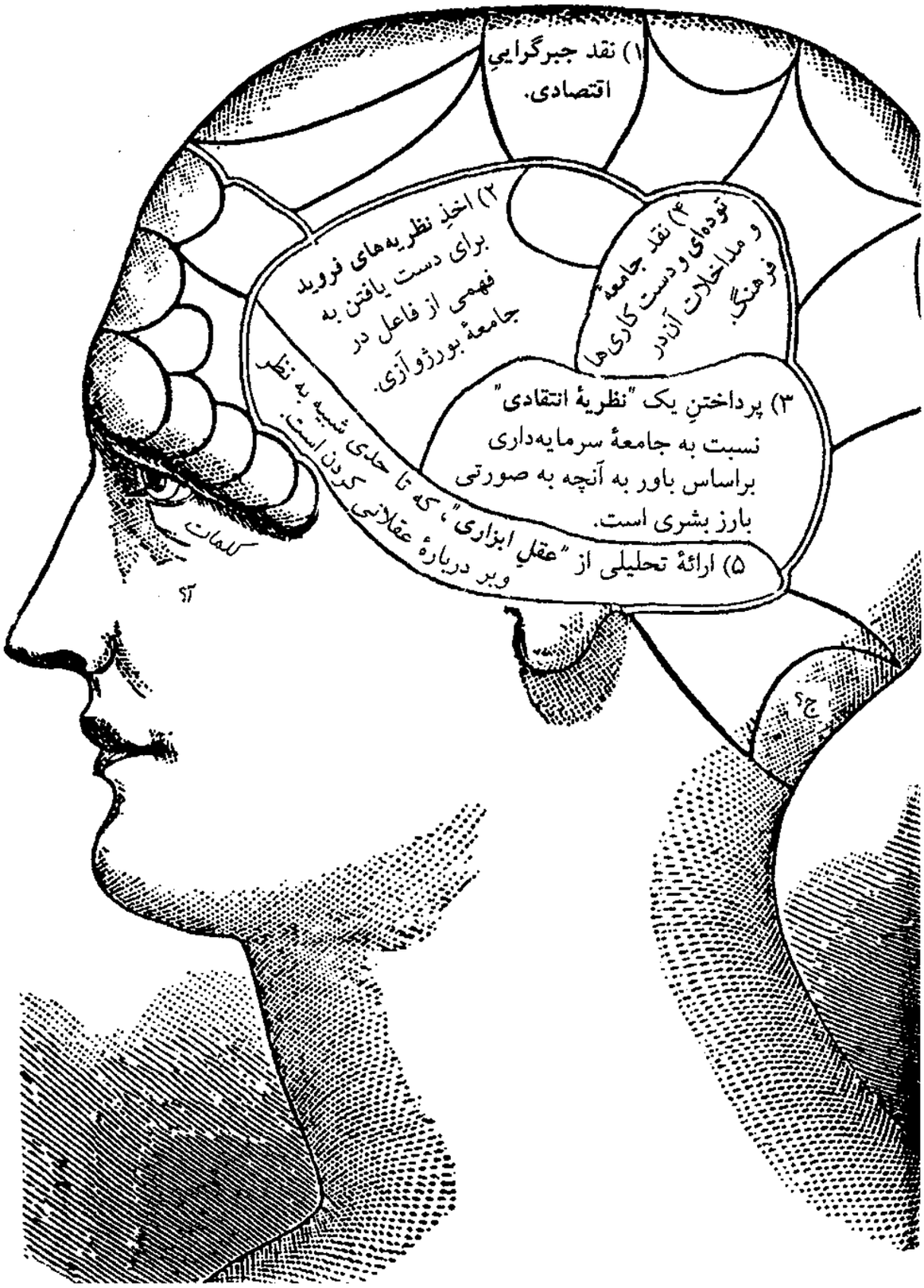
۱) نقد جبرگراییِ اقتصادی.
۲) اخذِ نظریه‌های فروید برای دست یافتن به فهمی از فاعل در جامعهٔ بورژوآزی.
۴) نقد جامعهٔ توده‌ای و دست کاری‌ها و مداخلات آن در فرهنگ.
۳) پرداختنِ یک "نظریهٔ انتقادی" نسبت به جامعهٔ سرمایه‌داری براساس باور به آنچه به صورتی بارز بشری است.
۵) ارائهٔ تحلیلی از "عقلِ ابزاری"، که تا حدی شبیه به نظر وبر دربارهٔ عقلانی کردن است.
کلمات
آ؟
ج؟

مکتب فرانکفورت بیش‌تر فلسفی‌اندیش بود، و بر اهمیت فرهنگ و ایده‌ئولوژی در شکل دادن به فرد در جامعهٔ توده‌ای تأکید می‌گذاشت؛ اما بسیاری هم بر این نظرند که دیدگاهِ تیره و تار ایشان مبنی بر این‌که فرهنگ توده‌ای دست و پای همگان را در گیر ودار واقعیت‌های زندگی بسته است زیاده از حد بدبینانه است. ظهور فاشیسم و آنچه ایشان «صنعتِ فرهنگ» می‌نامیدند در نظر اعضای مکتب فرانکفورت نشانه‌های مشابهی بود از نوع جدیدی از جامعه که اعضایش را به واسطهٔ فریب‌کاری‌های پیچیده و مغلق تحت انقیاد درمی‌آورد.

ما می‌گوییم که تنها "فرهنگ اعلاء" هنوز دیدگاهی انتقادی نسبت به جامعه را حفظ کرده است و نوعی برج عاج در برابر فرهنگ فوارکنندهٔ رسانه‌های جدید برپا داشته.
دربارهٔ موسیقی واگنر باید گفت خیلی بهتر از آن چیزی است که می‌نمایاند...

بحث اصلی فرانکفورتی‌ها دربارهٔ فرهنگ مدرن و رسانه‌های گروهی بدون شک مبحثی مهم در جامعه‌شناسی امروز است، اما شاید نظرات گرامشی در باب فرهنگ ستیزه‌گر کارآمدتر و مناسب‌تر باشد. از لحاظ نظریهٔ جامعه‌شناسانه هم رویکردِ میان‌رشته‌ای فرانکفورتی‌ها قدری شسته ــ رُفتگی رویکردهای تجربی جامعه‌شناسی را برهم زده است.

هربرت مارکوزه (۱۹۷۹-۱۸۹۸)، عضوِ ناپیوستهٔ مکتب فرانکفورت، به دلیل حمایت‌اش از مرام‌های رادیکال و ضد اقتدار در دههٔ ۱۹۶۰ شهرتی به هم زد، حتی، به سبب انتقادهایش از جامعهٔ سرمایه‌داری در کتاب *انسانِ تک ساحتی* (۱۹۶۴)، به او لقب «پدر تروریسم» دادند. در این کتاب او بحث‌های مکتب فرانکفورت را در باب این‌که سرمایه‌داری تولید کنندهٔ نیازهای کاذب، آگاهیِ کاذب و فرهنگ توده‌ای است که طبقات کارگر را به برده‌گی می‌کشاند جمع‌بندی کرد.

کتاب او *اِروس و تمدّن* (۱۹۵۵) اثری مهم در مباحث مربوط به جنسیّت و جامعه‌است و در *انکارها* (۱۹۶۸) او بر ادعاهای جامعه‌شناسی مبنی بر فهم جامعه می‌تازد. او به واقع پُلی است میان مسائلِ نظریِ قدیمیِ مورد توجه جامعه‌شناسی اروپایی و رادیکالیسم بازبینی شدهٔ دههٔ ۱۹۶۰.

یورگن هابرماس

جامعه‌شناسیِ مابعدِ دهۀ ۱۹۶۰ بیش از پیش به نقش درخور توجه دو عامل فرهنگ و ارتباطات در تحلیل جامعه وقوف می‌یافت. **یورگن هابرماس** (متولدِ ۱۹۲۹) این دو عامل را با مسائل مورد توجه مکتب فرانکفورت ترکیب کرد. مسئلۀ مورد توجه او **ارتباط عقلانی** و امکانِ وجود داشتن آن در جامعۀ سرمایه‌داری است. او برخلاف اعضای مسن‌تر مکتب فرانکفورت دربارۀ چنین امکانی کاملاً بدبین نبود. در کتاب ***نظریۀ کنشِ ارتباطی*** (۱۹۸۱) تحلیل پیچیده‌ای از جامعۀ سرمایه‌داری ارائه می‌کند. و روش‌های ممکن را که از طریق آنها می‌توان در برابر اثرات ناشی از عقلِ ابزاری (عقلانیتِ وِبری) پایداری کرد و همانا اخلاق و آزادسازی ارتباطی است بررسی می‌کند.

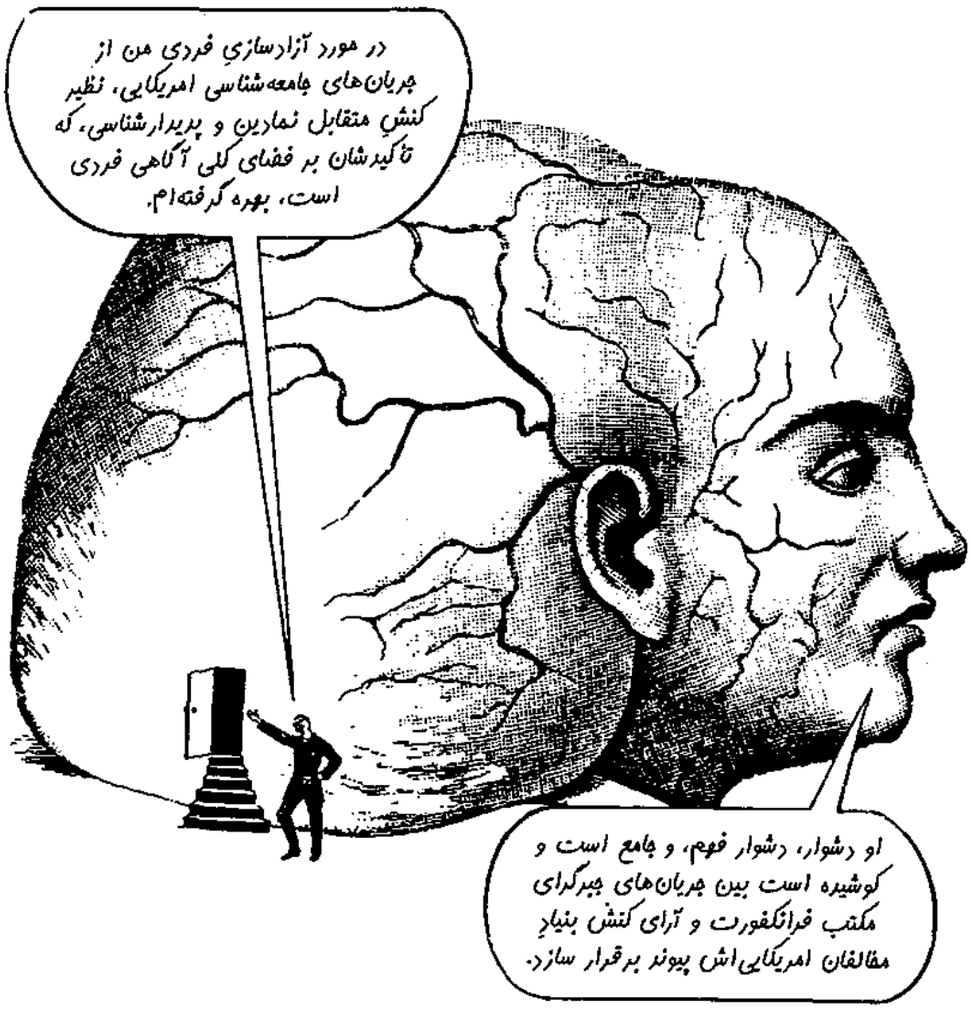
در مورد آزادسازیِ فردی من از جریان‌های جامعه‌شناسی امریکایی، نظیر کنشِ متقابل نمادین و پدیدارشناسی، که تأکیدشان بر فضای کلی آگاهی فردی است، بهره گرفته‌ام.
او دشوار، دشوار فهم، و جامع است و کوشیده است بین جریان‌های جبرگرای مکتب فرانکفورت و آرای کنش بنیادِ مخالفان امریکایی‌اش پیوند برقرار سازد.

رویکرد ساختارگرا

پس از ورود نو ـ مارکسیست‌ها به عرصهٔ جامعه‌شناسی نوبت به موجِ دوم نظریهٔ ساختارگرا رسید تا باردیگر شیوه‌هایی را مطرح سازد که در آن جبرباوریِ اجتماعی و عاملیّتِ اجتماعی پذیرفته است. اثر پیشتاز **فردینان دو سوسور** (۱۹۱۳–۱۸۵۷) در زبان‌شناسی در آغاز مطالعه‌ای در حیطهٔ زبان بود اما موجب شد تقریباً همه‌چیز به عنوان ساختار مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، و از جمله جامعه. نظریهٔ **نشانه‌شناسی** یا مطالعهٔ نشانه‌هایِ سوسور در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ در جامعه‌شناسی مطرح و موجب پیدایش رویکردهایِ نظریِ کثرت‌گرا شد.

برخی از جامعه‌شناسان به این بهانه که این رویکردهای ساختارگرایانه زیادی نظری و «اروپایی» است از پذیرش آن سر باز زدند.
لیکن ساختارگرایی بر بسیاری از حیطه‌های جامعه‌شناسی تاثیری به‌سزا گذاشت، به ویژه به واسطهٔ آثار **رولان بارت** (۸۰–۱۹۱۵) و **کلود لوی استروس** (متولدِ ۱۹۰۸)
ما از بزرگ می‌کوییم
ما از اثر می‌کوییم

کار با این اصلِ موضوعهٔ معروف شروع شد که زبان نظامی ساخت‌مند است، پس از آن فرهنگ نیز به‌مثابه نظامی ساخت‌مند مورد بررسی قرار گرفت و سرانجام کلیّت جامعه نیز به همین منوال.

مربوط‌ترین کار ساختارگرایی برای جامعه‌شناسی در حوزه‌های مطالعات فرهنگی بوده است، یا به زبانِ خودِ جامعه‌شناس‌ها، در تحلیلِ فرهنگ به‌مثابه یک نظامِ دلالت‌گر. اگر قدری به نظر عجیب می‌رسد به سبب این است که این رویکرد می‌خواهد از طریق نگاه کردن به راهی که چیزها [اشیاء یا امور] "دلالت می‌کنند" یا معنایی در فرهنگ می‌یابند از جهانِ معمولِ اجتماعی "آشنایی زدایی" کند.

همه‌چیز، به سبب نظامی زبانی که ما آن را به کار می‌بریم معنایی دارد، مثل یک «گل».
و از آنجا که همهٔ ما در این نظام زبانی گرفتار آمده‌ایم نحوهٔ فهم ما از اشیاء را هم همین نظام زبانی تعیین می‌کند.

خلاصه این‌که همهٔ ما در دام زبان گرفتاریم و این فرهنگ‌مان را هم از طریق زبان کسب می‌کنیم. ما فاعل‌های شناساییِ سخن‌گو هستیم.

برای فهم فرهنگ باید ساختارهایی را که در آن نقش دارند و نیزالگوهایی زیربنایی که به آن شکل می‌دهند را فهمید.

نقاشی راهی است به سوی سعادت

رولان بارت

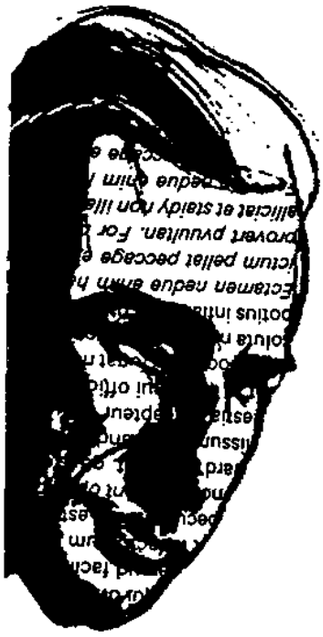

رولان بارت بهترین مثال برای این نوعِ قرائتِ ساختارگرایانه از فرهنگ و جامعه است، به‌ویژه در تحلیل نشانه‌هایِ فرهنگِ عامه. اهمیت رسانه‌های گروهی در انتشار و ترویج دیدگاه‌های ایده‌ئولوژیک نسبت به جهان برپایهٔ توانایی‌های‌شان در ساختن نشانه‌ها، صُوَرِ خیال (ایماژها)، دال‌ها، و کار به شیوه‌های خاص است، و بارت به طرزی درخشان ساختارهای سازندهٔ کارکرد آنها را نشان داده است. او راه‌هایی را تحلیل می‌کند که "نشانه‌ها" (صورِ خیال، کلمات، اشیاء) از طریق آن‌ها معانیِ عمیق‌تر و اسطوره‌ایِ درونِ فرهنگ عامه ــ ونه صُوَر سطحی‌ای که به طور غیرمستقیم به آن‌ها اشاره‌می‌شود (مدلول‌ها) ــ را منتقل می‌کنند.

پرچم بریتانیا دالّ بر ملّت، تاج سلطنت، امپراتوری، «بریتانیایی بودن»، و غیره، و غیره است.
چه کسی ساختارها را می‌سازد و چه کسی تغییرشان می‌دهد؟

تحلیل‌های نشانه‌شناسانهٔ این "ساختار"ها خیلی جالب توجه‌است، اما به نظر می‌رسد که ساختارها همه چیز را در بر می‌گیرند، و دیگر چشم ما به روی افراد، کنش‌ها و تغییراتِ اجتماعی بسته می‌شود. طرفداران نظریهٔ کنشِ متقابل نمادین دیگر این‌قدر ساختارگرایانه فکر نمی‌کردند.

جامعه‌شناسیِ چندجنبه‌ای

رویکردهای ساختارگرایانه به فرهنگ و جامعه، میان‌بُری در جریان اصلی جامعه‌شناسی هستند؛ زیرا این هردو سعی در نادیده گرفتن یکدیگر داشته‌اند. اما جامعه‌شناسی، در عمل، در مقام یک رشته درصدد روشن کردنِ بسیاری از قلمروهای جامعه یا فرهنگ یا رسانه‌هاست، که به موضوع‌های خاص مطالعه تبدیل شده‌اند.

«جامعه‌شناسی‌های» متعدد واقعاً وجود دارد که نشانگر پیچیده‌گی فوق‌العادهٔ جامعهٔ امروز است.
مطالعات زنان
مطالعات سیاهان
مطالعات رسانه‌ها
مطالعات آسیایی
مطالعات فرهنگی
پسا ـ مدرن یعنی، زیرش‌رو بردار زیرش‌رو بگذار، هیچ پی نداریم که سرجاش بمونه!

تنها چیزی که قطعاً می‌توان گفت این است که مشکلات بنیادین جامعه‌شناسانه ــ نظیر این‌که آیا "ساخت اجتماعی" مهم‌تر است یا "عامل فردی"؟ یا آیا طبقه هنوز وجود دارد؟ ــ هنوز برقرارند، لیکن تنها با طیفی گسترده از دورنماهای نظری که ظاهراً نشانگرِ آن چیزی باشند که ما "وضعیت پسامدرن" می‌خوانیمش می‌توان پاسخی درخور برای آنها یافت.

فمینیسم

فمینیسم رویکردی است که سخت‌ترین انتقادها را نسبت به این ادعای جامعه‌شناسیِ مرسوم و جا افتاده که حقیقت عام یا همه شمول را در نظر دارد، روا داشته است. فمینیست‌ها می‌گویند که جامعه‌شناسی در تبیین‌هایش، از دولت رفاه گرفته تا رسانه‌ها، فقط و فقط به بازتولید این تصور می‌پردازد که مناسبات جنسیّتیِ موجود "طبیعی" است و زنان نقش‌های اجتماعی در خور و مناسب‌شان را ایفا می‌کنند.

بخشِ مهمی از جامعه‌شناسی به راحتی در مورد زنان مطلقاً ساکت است...
ما نادیده مانده بودیم، مگر در مقولهٔ «مادری».
بحث‌هایِ با افتادهٔ جامعه‌شناسی دربارهٔ طبقه، مطلقاً، دربارهٔ مردها و طبقه است. اگر مردی کارگر باشد، آن وقت تعریف را طوری سامان می‌دهند که زنش را هم دربر بگیرد، که انصاف باید داد چندان هم علمی نیست.
در سیاست هم مباحث مربوط به رأی و حقوق سیاسی همیشه، در عمل، مربوط به مردهاست، همان‌طور که در بحث‌های مربوط به شهروندی دیده شد.

گفتار جامعه‌شناسی همواره مردانه بوده است، نگاه جامعه‌شناسان همواره مردانه بوده، و دل‌نگرانی‌های مربوط به کار نیز، تا آنجا که کاری به کارِ کاردرخانه نداشته است، مردانه بود.

فمینیسم چیست؟

این سؤالی است که ذهن خیلی‌ها، از جمله جامعه‌شناسان، را مشغول کرده. فمینیسم را می‌توان این‌گونه تعریف کرد: نگرشی انتقادی به جامعه براساس باور به وجودِ نابرابری میان زن و مرد در نقش‌ها و پیش‌فرض‌هایی که جامعه برای هریک قائل می‌شود. یا، اگر بخواهیم از جنبهٔ دیگر به آن نگاه کنیم، زنان خواهان برابری در به‌دست آوردنِ امکان تحصیل، کسب شغل، درآمد، شرکت در سیاست و قدرت هستند. از لحاظ جامعه‌شناسی این یک واقعیت است که زنان برای نخست‌وزیر شدن، پزشک یا وکیل شدن بخت و امکانِ بسیار کمتری از مردان دارند.

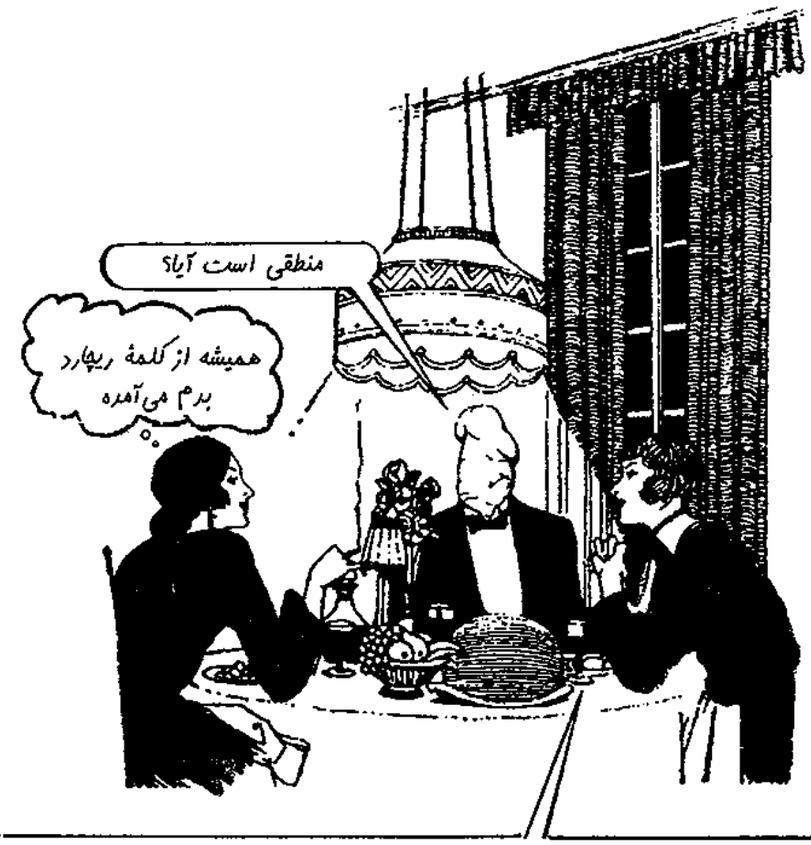

نقدهای عمدهٔ فمینیسم به جامعه‌شناسی را می‌شود به شرح زیر خلاصه کرد...

۱) تحقیقات جامعه‌شناسی همیشه مرد ـ محور بوده است.

۲) نتیجهٔ این تحقیقات به همه تعمیم داده می‌شده است.

۳) مسائلی که برای زنان اهمیت داشته، نظیر تولید مثل، مغفول مانده.

۴) تحقیقاتِ فارغ از ارزش‌گذاری دقیقاً به معنای تحقیقاتِ بی‌توجه به مسائل مربوط به جنسیت است، در این گونه تحقیقات زنان با منشی تصریف شده نمایانده شده‌اند.

۵) در تحلیل‌های اجتماعی مسائل جنسی و جنسیتی همچون متغیرهای مهمی درنظر گرفته نشده‌اند، حال آن که بسیار تعیین کننده‌اند.

در طول تاریخ همواره باور بر این بوده است که زنان به خوبیِ مردان نیستند، گرچه از شدّت این نظر بسیار کاسته شده است. تنها در پنجاه سالِ اخیر زنان در عمل به چیزهایی همچون برابری دست یافته‌اند، و این البته هنوز دستاورد قابلی نیست. نقد فمینیستی جامعه بر این عقیده استوار است که انسان‌ها در واقع، کم یا بیش، برابر زاده می‌شوند و تنها نحوهٔ سازمان‌دهی امور در جامعه است که منجر به تبعیض می‌شود.

این اواخر آشکار شده است که اگر در امر تحصیل موقعیتی برابر با پسرها در اختیار دخترها هم قرار بگیرد آنها تقریباً در همهٔ رشته‌ها سرآمد می‌شوند. که البته قدری برای پسرها نگران کننده است زیرا در دنیایی که فن‌آوری (تکنولوژی) بر جای نیروی عضلات می‌نشیند و بر عامل محرک اقتصاد بدل می‌شود امکان پیدا کردن شغل مناسب بیش از پیش از ایشان گرفته می‌شود.

تأکید جامعه‌شناسی بر جامعهٔ صنعتی، کار و کارگر همواره بر عرصهٔ مردانه متمرکز بوده.
حالا وضع عوض شده، چون اقتصاد عوض شده و مباحث جامعه‌شناختی تازه شروع کرده‌اند به پرداختن به این بحث‌ها.
نقدِ فمینیستی جامعه همهٔ شیوه‌های سازمان‌دهی جامعه، حتی خود جامعه‌شناسی را، نقد می‌کند.

مباحث مربوط به فمینیسم در جامعه‌شناسی بسیار پیچیده شده است، چون که بیشتر جامعه‌شناسان مرد بوده، و، هستند. در سراسر تاریخ جامعه‌شناسی روش تحقیقات جامعه‌شناختی که مد نظر جامعه‌شناسان بوده بسیار به نحوهٔ نگرش مردانه‌شان بستگی داشته. مثلاً همهٔ مباحث مربوط به طبقه ــ و این‌که هرکس به کدام طبقه تعلق دارد ــ بر پایهٔ کردار مردان استوار بوده، و به زنان همواره همچون متعلقات مردان نگریسته شده است. و این به آن سبب بوده که زنان موجودیتی نداشتند مگر در مقام مادر، همسر و قطعات متصله به شوهرانشان.

جامعه‌شناسی هنگامی که به سیاست و قدرت هم می‌پردازد، متوجه عرصهٔ عمومی است، که آن هم غالباً مردانه است.
عرصهٔ خصوصی، یا کار خانه، همیشه نادیده گذاشته شده.

تقسیم کار بین عرصهٔ عمومی و خصوصی، "طبیعی" بودن را پیش فرض گرفته، یعنی بر پایهٔ زیست‌شناسی استوار بوده است، و بنابراین، به غور و تفحص در آن نیازی نیست. با توجه به این‌که معنای جامعه‌شناسی لابد باید "علم به جامعه" باشد، خیلی بد است که مسئله‌ای تا این حدّ اساسی نادیده گذاشته شود. این نگرشی خیلی علمی نیست.

برنامه‌ای که فمینیسم
برای بازسازی جامعه‌شناسی پیشنهاد می‌کند چیزی است در
این حدود:

۱) قرار دادن جنسیت در مرکز توجه همهٔ تحلیل‌ها، و برابر
گرفتن آن با طبقه و نژاد.

۲) نقدِ همهٔ نظریه‌های جامعه‌شناختی و دیدگاه "مردانه"ی آنها،
یعنی تحلیل نگرش‌های خودآگاه و ناخودآگاه که نگرش
جامعه‌شناسان را می‌سازد.

۳) تحلیل و بررسی ارتباط میان عرصه‌های خصوصی و
عمومی به عنوان مهمترین موضوع برای فهم چگونگی کارکرد
جامعه.

۴) بازنگریِ همهٔ نظریه‌های جامعه‌شناسانه.

یکی دیگر از ثمرات نقد فمینیستی جامعه‌شناسی آگاهی بیشتر نسبت به اهمیت نژاد و ضدیت با نژادپرستی است که خود مستلزم نقد اساسی مقولات نظریهٔ جامعه‌شناسانه است.

جهانی شدن

از یقین‌های کارکردگرایی در دهۀ ۱۹۵۰ تا فضای مشحون از تردید و نگرانی امروزینِ جامعه‌شناسانه راه درازی را پیموده‌ایم. نقش و وظیفۀ جامعه‌شناسی کاملاً دگرگون شده، هم براثر سست شدنِ رویکردهای نظریِ معمول و متداول و هم براثر گذارِ سریع و ناگهانیِ دولت ـ ملت‌های صنعتی در دورۀ پس از جنگ [جهانی دوم] به آنچه به تسامح می‌توان **اقتصادِ جهانیِ** پسا ـ مدرن نامیدش.

الگوهای جاافتادۀ کار، تحصیل، تفریح، و زندگی خانوادگی همه در عرض بیست سال تغییر یافت. نمونۀ بارز و مثال‌زدنی‌اش معادن زغال سنگ است. در این حوزه که صنعت "سنگین" خوانده می‌شد الگوهای سنّتی مردانۀ کار و تفریح، یک طبقه و نوعی زندگی خانوادگی را شکل داده بود که مقبول و مأنوس بود.

در عرض ۲۰ سال کل صنعت، به ویژه در جاهایی مثل ویلز جنوبی، ناپدید شده بود و با آن یک شیوه‌ای زندگی به کلی از بین رفت.
دیگر فقط زنانی می‌توانند کار کنند که با معدنچیان ازدواج کرده باشند.
NCB

و آنها خودشان در صنایعی با تکنولوژی پیشرفته کار می‌کنند که خود این صنایع موجب تغییر شکل اقتصاد و جامعه‌ای که ما در آن کار می‌کنیم شده‌اند.
حالا بعضی‌ها می‌پرسند که آیا اصلاً دیگر آن طبقۀ کارگر مردانۀ قدیمی هنوز هم وجود دارد؟

یکی از مشکلات اساسی که بر جامعه‌شناسی تأثیر گذاشته این واقعیت است که همواره **دولت ـ ملت** را عرصهٔ تحلیل‌هایش فرض کرده است. جامعه‌شناسی امریکایی جامعه، اقتصاد، ساخت طبقاتی و فرهنگ امریکا را درکانون توجهش قرار داده و جامعه‌شناسی بریتانیایی جامعهٔ بریتانیا را.

البته مقایسه‌هایی هم شده است، اما در اساس فرض بر این بوده که هر دولت ـ ملتی جامعه و دیگر مسائل خودش را دارد. جهانی شدن از حدّ دولت ـ ملت گذر کرده و مرزهای میان فرهنگ‌ها را درنوردیده و محدودیت‌هایی راکه بر اثر تمرکز بر فقط یک دولت پدید آمده از میان برداشته است.

عشق و علاقهٔ جامعه‌شناسی به دولت ـ ملت از منشأ قرن نوزدهمی‌اش و دلمشغولی‌اش با ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) و امپراتوری‌ها ناشی می‌شود.
این دردسر دیگری برای جامعه‌شناسی ایجاد می‌کند. حالا چطوری برای نظام اجتماعی‌ای که جهانی است مفهوم‌سازی کند؟

مشخصه‌هایِ اصلیِ جهانی شدن

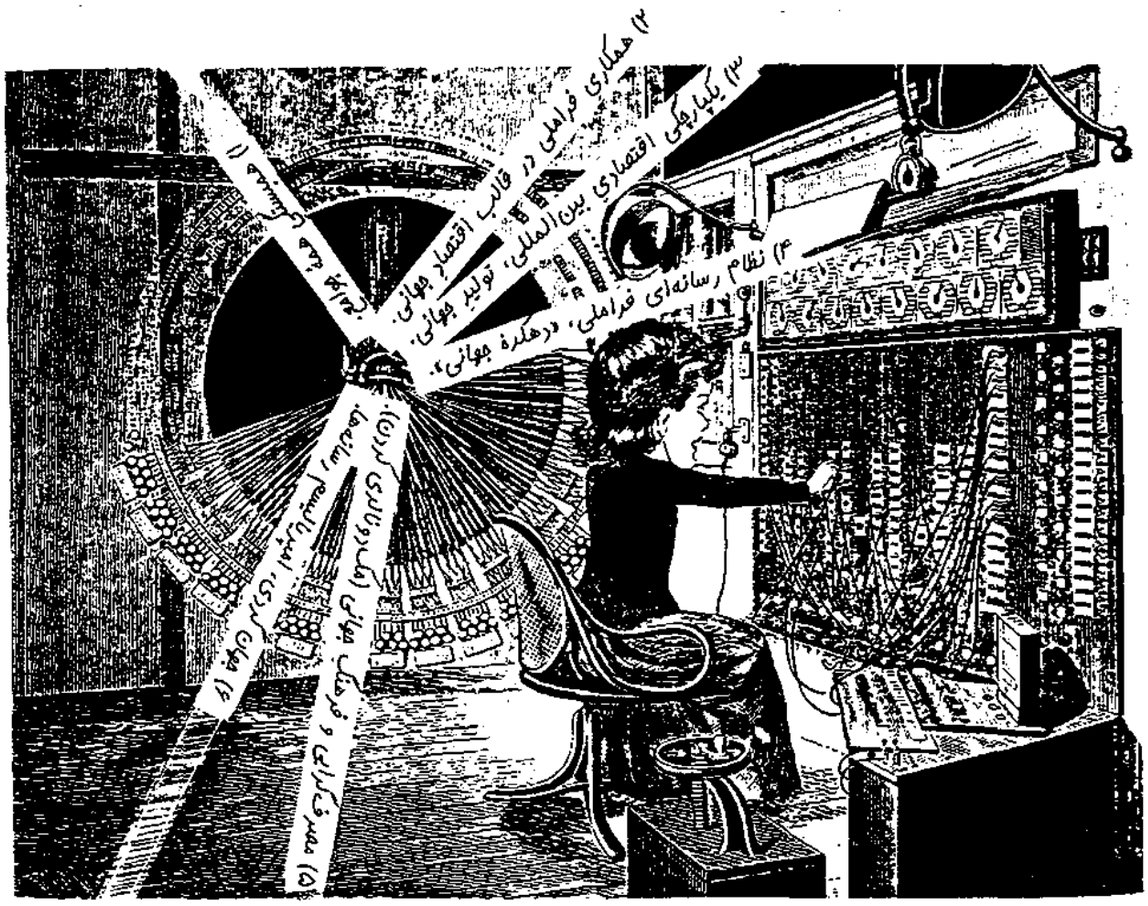

پرسش جامعه‌شناسانه این است که آیا این فرآیند، فرآیندی همگون و یک‌سویه است یا فرآیندی است متناقض و ناهمگون. گرچه پرسش‌های متعدد دیگری هم دربارهٔ کل این فرآیند مطرح می‌شود، از جمله این‌که جامعه‌شناسی به چه نحوی با پیوندهای اجتماعی که جهانی شدن در آنها تحقق می‌یابد ربط پیدا می‌کند و حد و حدود این ربط کجاست.

میشل فوکو

انتقادهای دیرینه به جامعه‌شناسی که در محدودهٔ نظرات اجتماعی و ایده‌ئولوژیکِ زمانه محصور مانده بود، در آثار **میشل فوکو** (۸۴-۱۹۲۶) جانی تازه یافت. فوکو خاطرنشان می‌کرد که جامعه‌شناسی، همچون همهٔ رشته‌های دیگر، عملاً مجموعه‌ای از نظرات و تبیینی از امور و چیزهاست که دست و پایش در گیر و دار فرآیندهای تاریخی آنچه مدعی تبیین آن است و بخشی از ساختار قدرت که آن ساختارها را بازتولید کرده‌اند، گیرافتاده است.

جامعه‌شناسی رشته‌ای فارغ از ارزش‌گذاری نیست، بلکه گفتمانی
دربارهٔ جامعه است که بر همان جامعه و
عقاید آن جامعه دربارهٔ حقیقت تاثیر می‌گذارد.

دغدغهٔ اصلی فوکو این بود که دانش چگونه در جامعه تولید و از آن بهره‌برداری می‌شود. و این که **قدرت** و **گفتار** چگونه به دانش ربط می‌یابند. کار او به یک معنا جامعه‌شناسیِ دانش است، اما همچنین ساخت‌شکنیِ بنیادیِ حد و مرزهای مشخصی است که رشتهٔ جامعه‌شناسی اغلب در صدد ساخت آنهاست.

رادیکالیسم فوکو شکلی از آن چیزی است که ما تحول پسا ـ مدرن در جامعه‌شناسی می‌خوانیمش ـ یعنی، ردکردن همهٔ "روایت‌های برتر" یا نظریه‌های کلان دربارهٔ جامعه‌شناسی و تاریخ. فوکو مخالف ماهیت‌گرایی و تاریخی‌گرایی بود و منتقد سرسخت کسانی که معتقد بودند چیزی مثل جامعه‌شناسی "فارغ از ارزش‌گذاری" وجود دارد.

پیدایش رشتهٔ جامعه‌شناسی کاملاً مقارن است با رواج توصیفی خاص از اجتماع، پیداشدنِ شکلی از قدرت در ساختارهایِ آموزشی و حرفه‌ای جامعه‌شناسی ـ و نیز غلبهٔ گفتمان‌هایی خاص دربارهٔ جامعه.

بنیادی‌ترین کارهای فوکو دربارهٔ جنسیّت و بدن و شیوه‌ای است که این دو در فرآیندهای اجتماعی و گفتاری ساخته می‌شوند. جامعه‌شناسی نزد فوکو تبدیل شد به وسیله‌ای برای بی‌پایه‌کردنِ تقریباً همهٔ مقوله‌های تجربی و نیز بازاندیشی دربارهٔ آن چیزهایی که باید معنایی انسانی داشته باشند.

ما همه تا اندازه‌ای از «واقعیت‌های اجتماعی» و علم معنا یافته‌ایم، این طور نیست؟

آکه‌هی! سار از دفت پریدا

ژان بودریار

بودریار نیز ضربه‌ای دیگر بر قلبِ تجربه‌باورِ جامعه‌شناسی وارد آورد. از منظر بودریار جامعه وجودِ خارجی ندارد. یا، اگر داشته باشد، تماماً ترکیبی از نشانه‌ها است. این دیدگاهِ پسامدرن برخی از جامعه‌شناسان را به نوعی از خود بی‌خود شدگیِ ماوراءِ نظری یا جنون واقعی کشاند. اما، در واقع، همهٔ حرف بودریار این است که ما در نوعی جامعهٔ پسا ـ صنعتی و پسا ـ همه‌چیز به سر می‌بریم.

پس اگر فهم واقعیت برای همه این قدر دشوار است، جامعه‌شناس‌ها چطور می‌خواهند از لحاظ نظری درک روشنی از آن پیدا و تبیین‌اش کنند؟
من می‌گویم که ارتباط از راه دور بصری، و نشانه‌هایش، آن قدر واقعیت جهانی را تحت‌الشعاع گرفته است که مردم را در تشخیص آنچه واقعی است به دردسر انداخته.
ما در قرا ـ جهانِ "اطلاع ـ سرگرمی" ساختهٔ دیسنی بر پردهٔ بزرگ سینما زندگی می‌کنیم و جامعه‌شناسی همان‌قدر به کارمان می‌آید که مثلثات مصرباستان به کار ستاره‌شناسان‌مان.
آره، اما جامعه‌شناسی چیست؟

روشِ تحقیق

حالا که دانستیم نظریه‌های جامعه‌شناسانه همان‌قدر متعددند که داستان‌های عاشقانهٔ هندی، سؤالی که ممکن است به ذهنِ جامعه‌شناسان جویای نام خطور کند این است: «از نظریه‌پردازی که بگذریم، چگونه در عمل جامعه‌شناسی می‌ورزیم؟» نباید تعجب کرد اگر بگوییم رویکردهای نظری مختلف به همراهی با رویکردهای روش‌شناختیِ مختلف گرایش دارند.

اگر بخواهیم به مطالعه و بررسی جامعه بپردازیم، قبل از هرچیز باید به فکر نحوهٔ مشاهده و مستند ساختن مشاهداتِ‌مان باشیم. بدون شواهد تجربی ــ یعنی داده‌ها، اطلاعات، آمار، رویدادها یا چیزهایی از این قبیل ــ چندان کاری نمی‌توان کرد. اگرچه نبود این‌ها هیچ وقت مانع سیاستمدارها نبوده‌است.

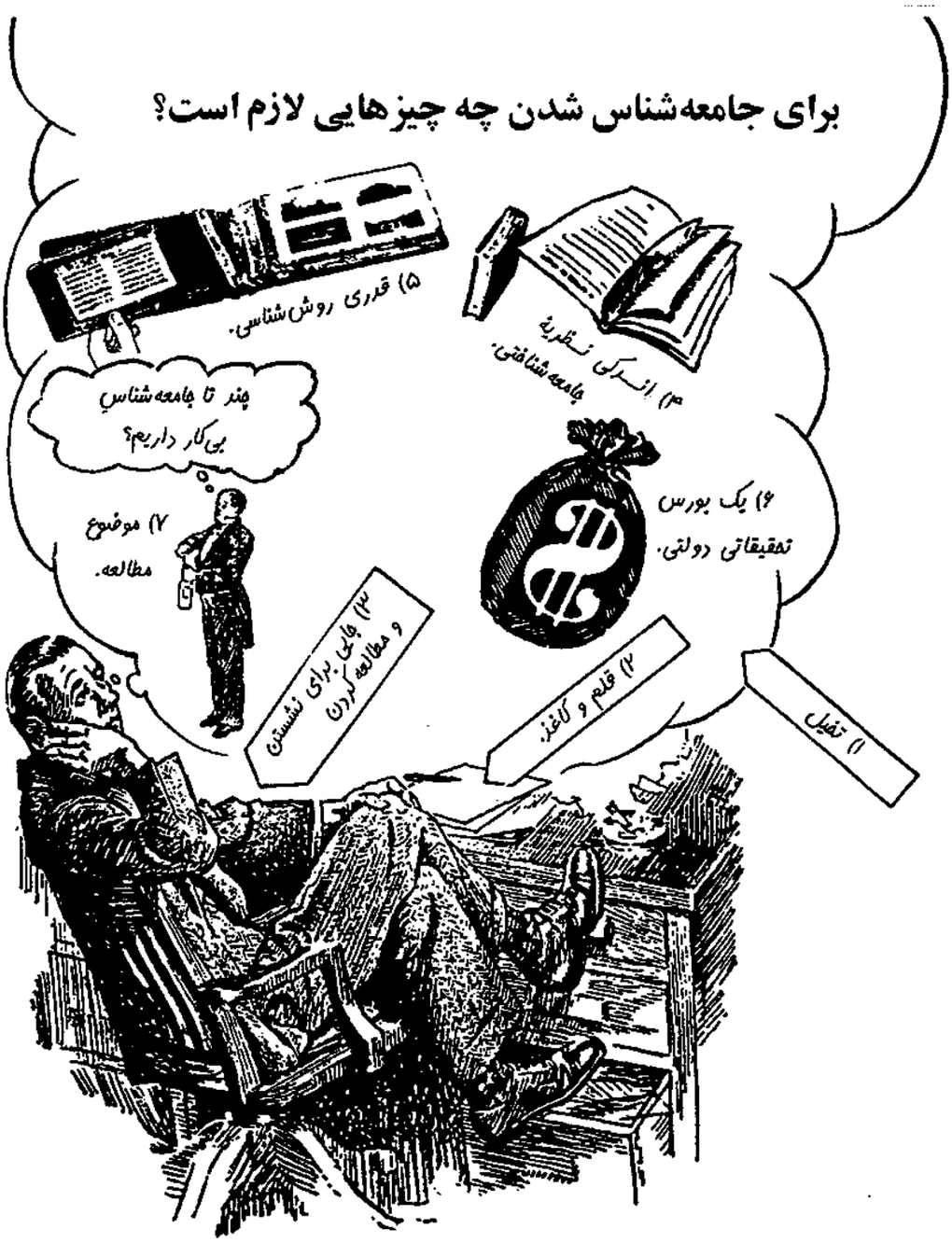
برای جامعه‌شناس شدن چه چیزهایی لازم است؟
۵) قدری روشن‌شناسی.
۴) آشنایی نظریهٔ جامعه‌شناختی.
چند تا جامعه‌شناسِ بی‌کار داریم؟
۶) یک بورس تحقیقاتی دولتی.
۷) موضوع مطالعه.
۳) جایی برای نشستن و مطالعه کردن
۲) قلم و کاغذ.
۱) تخیل

وقتی که همهٔ این‌ها مهیا شد کاملاً آماده‌اید کار را شروع کنید، فقط یک کامپیوتر هم می‌خواهید، ترجیحاً یک کامپیوترِ تاشوی کیفی، چون حقیقتاً تحسین برانگیزه. توانایی دست و پنجه نرم کردن با آمار هم خیلی لازمه.

منابع

پیش از هرچیز دیگر مسئلهٔ سادهٔ گردآوری اطلاعات مطرح است. اطلاعات را از کجا باید به دست آورد؟ اگر بگوییم از تلویزیون یا از میان مقالات، پاسخ‌های مناسبی به این پرسش‌ها نداده‌ایم؛ زیرا این‌ها منابعی ثانوی و نامطمئن‌اند. برای یافتن اطلاعات واقعی باید سخت کار کرد. اطلاعات همین‌جوری خودبه‌خود روی صفحهٔ اینترنت سبز نمی‌شود.

منابع اولیه

این منابع واقعاً معتبر و موثق‌اند، اطلاعاتی که شُمایِ جامعه‌شناس از طریق مصاحبه، تحقیق، مشاهده، تجربیاتِ آزمایشگاهی یا مشاهدهٔ مشارکتی (یا هر روش موجه دیگری که فکر می‌کنید) به دست می‌آورید. این منابع اغلب از نوع بررسی‌های اجتماعی‌اند و به روش مشاهدهٔ مستقیم صورت می‌گیرند.

منابع ثانویه

این منابع شامل چیزهای موجوداند، نظیر آمارهای دولتی، تحقیقات قبلی، اسناد و مدارک، زندگینامه‌های خودنوشت، نقاشی‌ها، گزارش‌های بازجویی، گزارش‌های مجلس‌های نمایندگان، چیزهایی که مردم کوچه و بازار به شما گفته‌اند و خلاصه هر آن چیزی که بتوانید پیدا کنید. در اینجا این پرسش که اطلاعات از کجا آمده‌اند اهمیتی به‌سزا دارد، زیرا برخی از منابع معتبرتر اند و برخی کم اعتبارتر.

پرسشنامه‌ها

تهیه و تنظیم پرسشنامه روشی متداول در کشف حقایق جامعه‌شناختی است. فهرستی از پرسش‌ها تهیه می‌کنید و می‌روید و از مردم می‌پرسید. پاسخ‌های آنها را می‌نویسید و خلاصه‌ای از آن پاسخ‌ها تهیه می‌کنید و به نتیجه‌ای کلی می‌رسید که سعی دارید با شواهد دیگر آن را تحکیم کنید. به نظر ساده می‌آید اما اندکی دشواری و پیچیدگی دارد. شما باید پرسش‌ها را خوب بفهمید و بی‌اشتباه تنظیم‌شان کنید.

شما به محافظه کارانِ زشت و براطلاق رای
می‌دهید یا به حزب کارگر مهربان و مامانی؟
احتمالاً به حزب کارگر.
اقرار به این که من یک
محافظه کارم خیلی
شرم آور خواهد بود.
جامعه‌شناسی با آدم‌های خود ـ آگاه، صاحب فکر و نظر و دارای
رفتار متقابل سروکار دارد، نه با مواد شیمیایی، و
بنابراین، گردآوری اطلاعات آکنده از جانبداری‌ها و برداشت‌های
نادرست است.

اثرِ هاثورن

شما باید مطمئن شوید پرسش‌هایی که طرح کرده‌اید معقول، روشن، بدون ابهام و بدون جهت‌گیری‌اند، طوری که برای همه کس قابل فهم باشد و بتوانند بـه هـمان پرسش پاسخ دهند. همچنین باید به آنچه شما در جست‌وجویش هستید مـربوط باشد. یکی از مشکلات اصلی همهٔ پرسشنامه‌ها (یابررسی‌ها) این است که آدم‌هـا خیلی میل دارند آن چیزی را بگویند که گمان می‌کنند مصاحبه‌گر، یا دیگران، انتظار شنیدن‌اش را دارند. درست مثل مصاحبهٔ یک افسر تجسس با یک نفر مظنون دربارهٔ یک جنایت که احتمال حقیقت‌گویی در آن خیلی کم است.

جامعه‌شناس باید، مثل افسر تجسس، با تلفیق بصیرت، تفکر و شواهد و مدارک، روش‌های معقولی را برای کشف حقیقت در پیش بگیرد.
مقدار زیادی از وقت یک جامعه‌شناسی صرف یافتن شیوه‌های تولید اطلاعات خام، و سپس ارزیابی معنای آن‌ها می‌شود.

اثرِ مصاحبه‌گر یا جامعه‌شناسی که در موقعیتی خاص قراردارد و بر مصاحبه تأثیر می‌گذارد به نام اثرِ هاثورن شناخته شده است، و نامش را از پدیده‌ای گرفته است که طی «مطالعات هاثورن» دربارهٔ رفتار در محل کار در ایالات متحده طـی دهـه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ دیده شد.

مصاحبه

مصاحبه راه دیگری است برای فهمیدن این‌که مردم واقعاً چطور فکر می‌کنند و چه کار می‌کنند. هم مصاحبه‌های کوتاه با چندین و چند نفر و هم مصاحبه‌های بلند فقط با چند نفر. فایدهٔ مصاحبه چیست؟ اگر خوب تنظیم شده باشند پرسش‌های واحد را از چند نفر می‌توانید بپرسید و تصویری متوازن و متعادل از موضوع به‌دست آورید و داده‌های قابل تبدیل به عدد و رقم تولید کنید.

نقطه ضعف‌های مصاحبه کدام‌هاست؟
جانبداری مصاحبه‌گر، پرسش‌های نامناسب، این‌که مردم به جای حقیقت، آنچه را که فکر می‌کنند باید بگویند، بگویند.
چطور می‌شود جلوی این عیب و ایرادها را گرفت؟
با پیش‌بینی مشکلات و بهره گرفتن از شکِ منطقی در مورد همهٔ پاسخ‌ها. همچنین با ترتیب‌دادنِ مصاحبه‌های غیرساخت‌مند بدون هرگونه پرسش رسمی که مصاحبه‌شوندگان را قادر سازد بر اساسات اولیه‌شان فایق آیند.

فرض کنیم موضوع تحقیق‌تان کودکان ودزدی از فروشگاه‌هاست. اگر پرسش‌های سر راست مطرح کنید، بچه‌ها می‌زنند زیرش که اصلاً دزدی می‌کنند. اما اگر از پول و کار و هیجان و کیف کردن و نیز چیزهایی که از ذهنِشان می‌گذرد وقتی دار و دسته‌ای دارند صحبت کنید، احتمال این‌که بالاخره به حرف بیایند بیشتر است. به این ترتیب شما می‌توانید در موضوع عمیق‌تر شوید، پاسخ‌های معتبرتر بگیرید، و چیزهایی دستگیرتان شود که خود آنها حتی فکرش را هم نمی‌کنند. اما شما باید آنها را هدایت کنید و به آنها زمینه‌های فکری بدهید، و قانع‌شان کنید و موافقت‌شان را نسبت به مفاهیم از پیش طرح‌ریزی شده جلب کنید.

مصاحبه‌های غیرساخت‌مند چگونه‌اند؟
در واقع مرور و ثغور این نوع مصاحبه‌ها تا حدی از پیش تعیین می‌شود، اما معمولاً سعی می‌شود که مردم قانع شوند که دربارهٔ موضوع مفصلاً صحبت کنند.
چطوری مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها را با مصاحبه‌های دیگر مقایسه می‌کنید؟

اما مشکل بزرگ‌تر تمایل آدم‌ها به اغراق و خودنمایی و حتی دروغگویی است، به‌خصوص دربارهٔ ماجراهای عشقی و تنها برای این‌که مصاحبه کننده را تحت تأثیر قرار داده باشند.

مشاهدهٔ مشارکتی

شکل‌نهایی مصاحبه‌های ساخت نیافتهٔ طولانی مشاهدهٔ مشارکتی است، به این معنا که شما بروید و با گروهی که درباره‌اش مطالعهٔ و تحقیق می‌کنید زندگی کنید.

معروف‌ترین مثال در این مورد **جان هاوارد گریفین** است که پوست‌اش را سیاه کرد و مثل یک سیاه پوست در میان سیاهان ایالات جنوبی امریکا زندگی کرد (۱۹۶۰).

نمونهٔ معروف دیگر **هانتر تامسون** بود که به میان گروهی از "فرشتگان دوزخ (Hell's Angels) رفت و با آنها زندگی کرد و به مشاهده و بررسی فرهنگ‌شان پرداخت (۱۹۶۷).

مشاهدهٔ مشارکتی از روش‌های مردم‌شناسی اجتماعی اخذ شده که کارآموزان به میان حاملان فرهنگ‌های «بَدَوی» که درباره‌شان تحقیق می‌کردند می‌رفتند و با آنها زندگی می‌کردند. مردم‌شناس‌ها فرهنگ را کلّیتی به‌هم‌پیوسته می‌دانند، حال آن که جامعه‌شناس‌ها بیش‌تر تمایل دارند به تحقیق و مطالعه دربارهٔ گروه‌های کوچک در دل مجموعهٔ فرهنگ‌ها بپردازند.

یکی از مشکلات واقعهٔ اساسی اینه که این کار تا ابد طول می‌کشد.
و شما میل دارید کسانی را که به میان‌شان می‌روید دوست بدارید. شما فاصلهٔ لازم را رعایت نمی‌کنید.

رویکردِ آماری

در آن سوی طیفِ تحقیق، برخی از جامعه‌شناسان رویکرد علمی نـظام‌مندی را در پیش گرفتند که اساس آن محاسبات عددی، نمونه‌گیری، کنترل متغیرها و نتایج کمّی بود. ورود نیروی کامپیوترهای عظیم و دسترسیِ عمومی به آمارها نشان از آن داشت که این نوع رویکردِ تحلیلی اکنون بسیار آسان‌تر از همین بیست سال پیش صورت تحقق می‌یابد، بنابراین ما، دست کم از لحاظ نظری، اطلاعات معتبر بیشتری دربارهٔ کل جامعه، مثلاً دربارهٔ سطح بیکاری، طلاق، تعداد افراد شاغل به تحصیل و جـز آنها، در اختیار داریم.

COMPUTERS-R-US
ساخت و پردازشِ نمونه‌های اجتماعی و تحلیل اطلاعاتی که از مفاهیم آماری به دست می‌آید اکنون بخش نسبتاً بزرگی از مطالعات و بررسی‌های جامعه‌شناسانه را تشکیل می‌دهد.
اما آیا ما در نتیجهٔ همهٔ این شواهد آماری اطلاعات بیشتری رایج به جامعه داریم؟
تنها درصورتی که بدانیم آمارها از کجا به دست آمده‌اند، چگونه گردآوری شده‌اند و چگونه تحلیل می‌شوند.

مشکل همهٔ این رویکردها این است که سرآخر همه‌شان مبتنی بر **دیدگاه نظری** است که برای توضیح و فهم جامعه‌ای که پیشِ روی‌مان است بر می‌گزینیم.

اگر شما، مثل دورکهایم، کارکردگرا باشید همه‌چیز را به ساختارهای اجتماعیِ بزرگ ـ مقیاس تاویل می‌کنید.
اگر شما طرفدار نظریهٔ کنش متقابل نمادین باشید، همه‌چیز را به فهم متقابلِ مردم فلاصه می‌کنید.
اگر مارکسیست، یا نو ـ مارکسیست، باشید همه چیز را در قالب منازعهٔ طبقاتی و مناسبات قدرت جای می‌دهید.
اگر فیلسوف باشید میل دارید بدانید که آیا اصولاً امور واقع وجود دارند یا نه.

پدیدارشناسان تنها برای شیوه‌هایی که مردم به واقعیت معنا می‌بخشند اصالت قائل‌اند، و نه هیچ چیز دیگر. یکی از مشکلات واقعی این است که جامعه‌شناس‌ها می‌گویند تنها یک رویکرد نظری رویکرد "درست" است، و آن هم رویکرد خودشان است.

در عمل، جامعه‌شناس‌ها به تلفیق و اتصال رویکردها و روش‌شناسی‌های مختلف با یکدیگر میل دارند، زیرا از هر روشی نوع خاصی از داده‌ها به دست می‌آید.

فرهنگ چیست؟

جامعه‌شناس، پس از پذیرفتن رویکردی نظری و سپس احتمالاً روش‌شناسی‌ای که مکمل آن باشد، باید با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو شود که حوزه‌های اصلی بحث در جامعه‌شناسی مدرن‌اند. مشکل‌ترینِ مشکل آن چیزی است که جامعه‌شناس‌ها **فرهنگ** می‌نامندش، یکی از آن واژه‌هایی که بحث‌های بی‌پایانی را برانگیخته‌است. در زیر چند تعریف که ممکن است معنای کاربردی‌تر این واژه را نشان دهد ارائه شده:

۱) هنجارها، ارزش‌ها، عقاید و شیوه‌های انجام کارها در جامعه‌ای خاص. این تعریف، تعریفی کلی است.

۲) همهٔ وسایل ارتباط، هنر، اشیاء و امور مادی که در یک جامعه مشترک‌اند. پرورش و تربیت اذهان، تمدن و آموزش یک جامعه. این تعریف، تعریفی جزئی‌تر است.

۳) شیوه‌های زندگی مشترک یک گروه خاص (مثلاً، فرهنگ طبقهٔ کارگر).

۴) اَعمالی که در یک جامعه، تولیدِ معنی می‌کند (اَعمال دلالت کننده).

اصطلاح "فرهنگ" در اصل از کشاورزی برگرفته شده، و به معنای زراعت و شخم (cultivation) و گسترش زمین است. این معنا به تدریج به مفهوم رفتار متمدنانه، در مقابل طبیعی، تبدیل شد و به آنجا رسید که معنای شیوه‌هایی را یافت که در رفتار گروه‌هایِ طبقهٔ بالاتر دیده می‌شد. بعدها، در دورهٔ روشنگری، مفهوم فرهنگ این بود که همهٔ جوامع برپایهٔ علم و عقلانیت به سوی فرهنگ برتر و پیچیده‌تری تحول می‌یابند. این سرآغاز جداشدن **طبیعت / فرهنگ** بود و به اعتقاد به برتریِ فرهنگِ صنعتی بر طبیعت عقب مانده انجامید.

طی قرن نوزدهم اندیشهٔ "فرهنگ برتر" عمدتاً در هنر و تفکر و موسیقی، رواج یافت و رویکرد جامعه‌شناسان به مسئلهٔ فرهنگ آشفته‌تر شد. در قرن بیستم، فرهنگِ عامه وارد صحنه شد و کل بحث را عذاب‌آورتر کرد. فرهنگِ تلویزیون حدّ کارِ جامعه‌شناسان را به صرفِ تحلیلِ شیوه‌هایی که فرهنگ، در کل، به‌مثابه "نظام دلالت‌گر"، عمل می‌کند تقلیل داد.

معنای فرهنگ به مثابه یک نظام دلالت‌گر فقط این است که در نظام فرهنگی چرخ امور چگونه می‌گردد، مثلاً این‌که چگونه استفاده از یک نوع خاص از اتومبیل دالّ بر خشکی و بی‌روحی است.
و تو نمی‌توانی و نباید دربارهٔ خوبی یا بدی چیزی قضاوی کنی!

مشکلِ فرهنگ

مشکلی که در فهمیدن "فرهنگِ" یک جامعه وجود دارد این است که اغلب نظرات کلی دربارهٔ فرهنگ ــ همهٔ شیوه‌های زندگی ــ عملاً کل جامعه شناسی را دربرمی‌گیرد. علت تمایل مردم به رفتار کردن به شیوه‌ای خاص، مثلاً در ازدواج، جمع‌های خانوادگی، و دیگر رخدادهای اجتماعی، این است که این نوع رفتار را فرهنگی که آن مردم با آن زندگی می‌کنند تعیین می‌کند. بنابراین، جامعه‌شناسان باید همواره در پالایش نظرهای موجود دربارهٔ فرهنگ بکوشند و حتی توضیح دهند که "فرهنگ‌های" مختلف چه هستند. می‌توان از "فرهنگ عامه یا عامه‌پسند"، "فرهنگِ توده‌ای"، "فرهنگ برتر" و مردمانی "بی‌فرهنگ" سخن گفت.

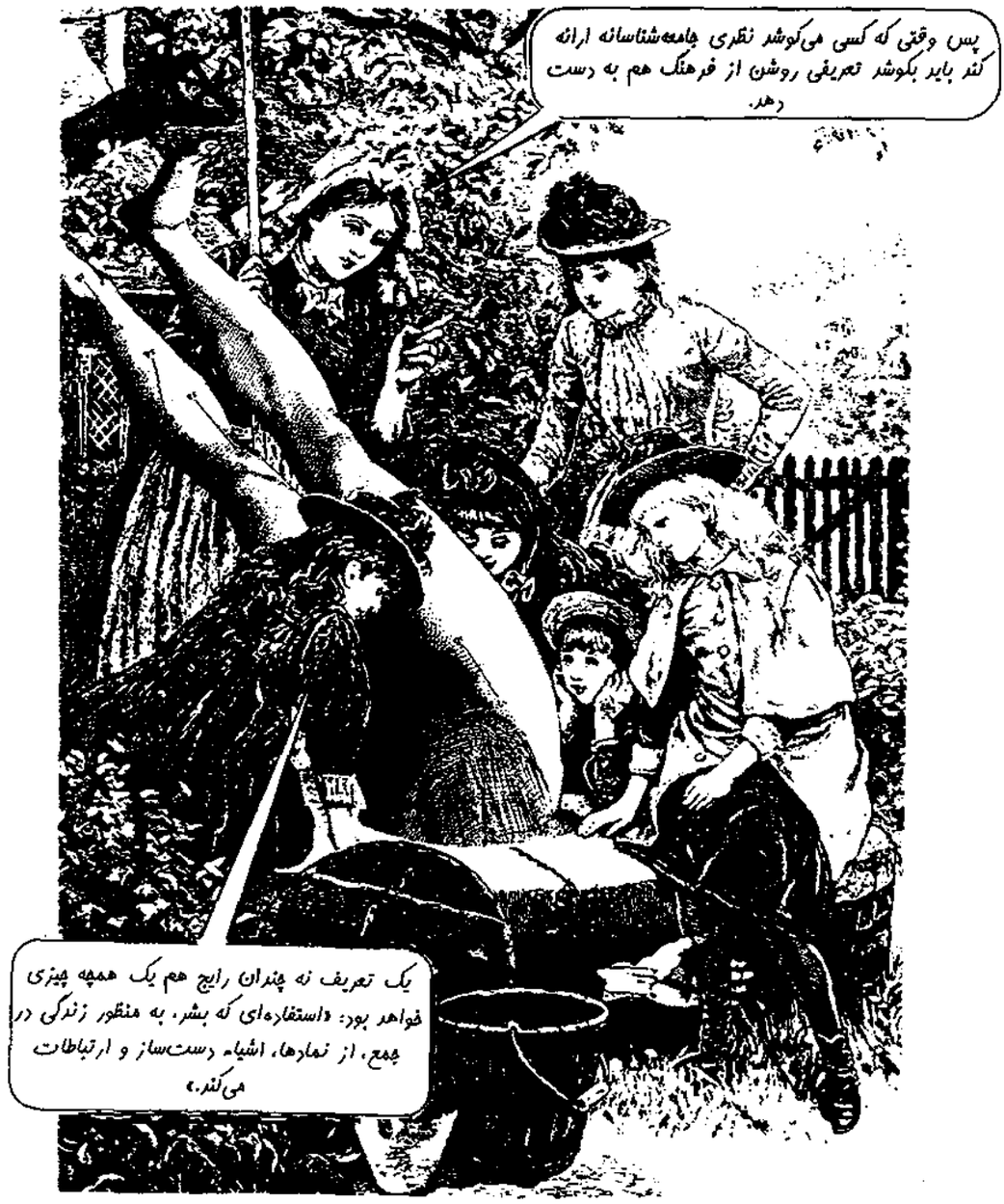
پس وقتی که کسی می‌کوشد نظری جامعه‌شناسانه ارائه کند باید بکوشد تعریفی روشن از فرهنگ هم به دست دهد.
یک تعریف نه چندان رایج هم یک همچه چیزی خواهد بود: «استفاده‌ای که بشر، به منظور زندگی در جمع، از نمادها، اشیاء دست‌ساز و ارتباطات می‌کند.»

فرهنگ در گسترده‌ترین معنا همهٔ روش‌های تفکر، رفتار، کنشِ متقابل و ارتباطات است که به واسطهٔ زبان از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و نیز همهٔ روش‌ها دیگرِ برقراری ارتباط، از جمله حرکات سرودست در هنگام حرف زدن، نقاشی، نویسندگی، معماری، موسیقی، مُد، غذا، و نظایر اینهاست. فرهنگ در واقع شیوه‌هایی است که خیل عظیمی از مردمان امورات‌شان را به آن شیوه‌ها گذرانده‌اند و در طول زمان ساخته و پرداخته شده و از نسلی به نسل بعد منتقل گشته است. بدون فرهنگ زندگی ما شبیه به زندگی حیوانات می‌بود. در واقع، در جنگ‌ها، وقتی که فرهنگ بی‌ثمر و اثر می‌شود، به نظر می‌رسد که بشر به همان شیوهٔ زندگی حیوانی رجعت کرده باشد. فرهنگ ما شیوهٔ رفتاری است که به مردم کمک می‌کند تامعنایی از دنیا دریابند و مطمئن شوند که همگان می‌دانند چه باید باشند و چگونه باید رفتار کنند.

فرهنگ اغلب در مقابل طبیعت و به عنوان آن چیزی مطرح می‌شود که شیوهٔ زندگی ما را از زندگی‌های بَدَوی متمایز می‌سازد.
ما اغلب بر این باوریم که طبیعت و فرهنگ در تقابل با یکدیگرند، اما فمینیسم می‌گوید که سنّت علمی غربی بر این تعریف که کارکرد ناشایستی دارد صحه گذاشته و موجب شده کل فرآیند فرهنگی آسیب جدی ببیند.
فرهنگ غربی کم کم دارد به بربریّت علمی تبدیل می‌شود.

فرهنگ و زبان

فرهنگ واقعاً موضوع دشوارفهمی است، به همین علت برخی از جامعه‌شناسان به کلی نادیده‌اش می‌گذارند و همهٔ حواس‌شان را می‌دهند به آمار. فرهنگ مفهومی است که همه چیز را دربرمی‌گیرد و شاید آسان‌تر باشد که آن را به چند قسمت تقسیم کنیم. **عناصر** فرهنگ کدام‌ها هستند؟ زبان، عقاید و باورها، هنجارها و ارزش‌ها و فرهنگ مادی ــ و شیوه‌های ارتباط درونی آنها با یکدیگر. زبان اصلی‌ترین عنصر متمایزشدن انسان از حیوان است و راهی است که همهٔ فرهنگ‌ها به واسطهٔ آن ارتباط برقرار کرده‌اند و منتقل شده‌اند.

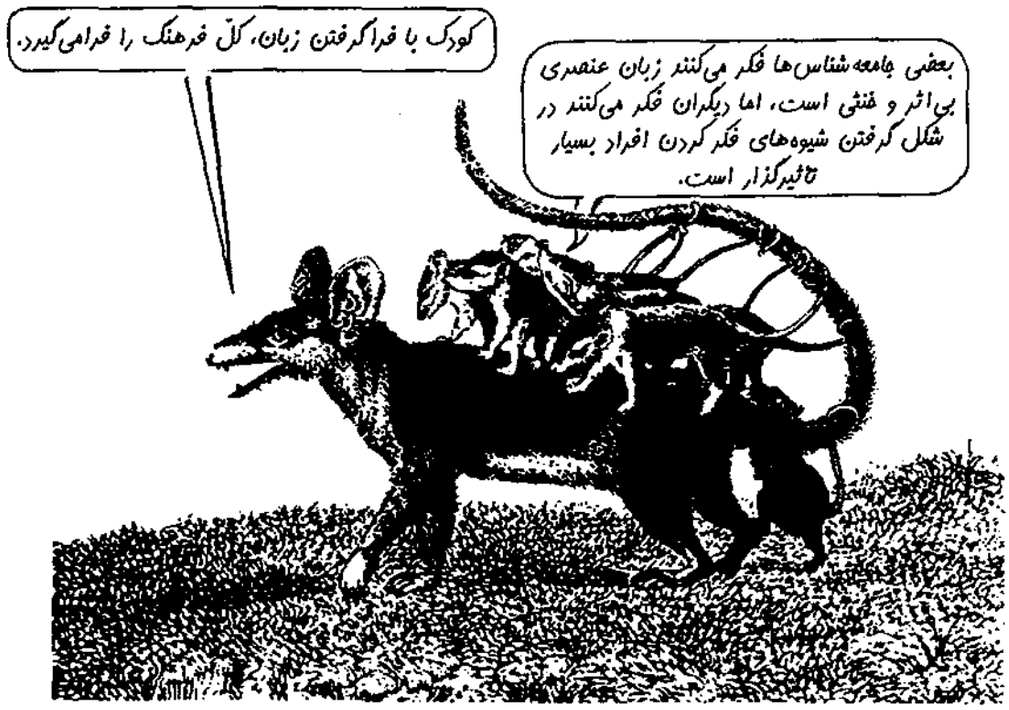
کودک با فراگرفتن زبان، کلّ فرهنگ را فرامی‌گیرد.
بعضی جامعه‌شناس‌ها فکر می‌کنند زبان عنصری بی‌اثر و خنثی است، اما دیگران فکر می‌کنند در شکل گرفتن شیوه‌های فکر کردن افراد بسیار تاثیرگذار است.

برخی حتی فکر می‌کنند زبان عامل تعیین کنندهٔ فرهنگ است، بنابراین، مثلاً، چینی بودن کاملاً به زبان چینی وابسته است (نام این فرضیه را نسبیّت زبانی گذاشته‌اند).

هنجارهای اجتماعی

فرهنگ در درون مجموعه‌ها و قواعد پذیرفته شده‌ای تحقق می‌یابد که به هنجارها (یا کُدهایِ اجتماعی) موسوم‌اند. در فرهنگ‌های جا افتادهٔ مستقر، هنجارهای اجتماعی روشن و مشخص‌اند. مثلاً در جامعهٔ مسیحی بریتانیا در قرن نوزدهم درجهٔ بالایی از همنوایی و پذیرش نسبت به ارزش‌های خانوادهٔ مسیحی به عنوان بنیانی که هنجارهای اجتماعی بر آن استوار بود وجود داشت.

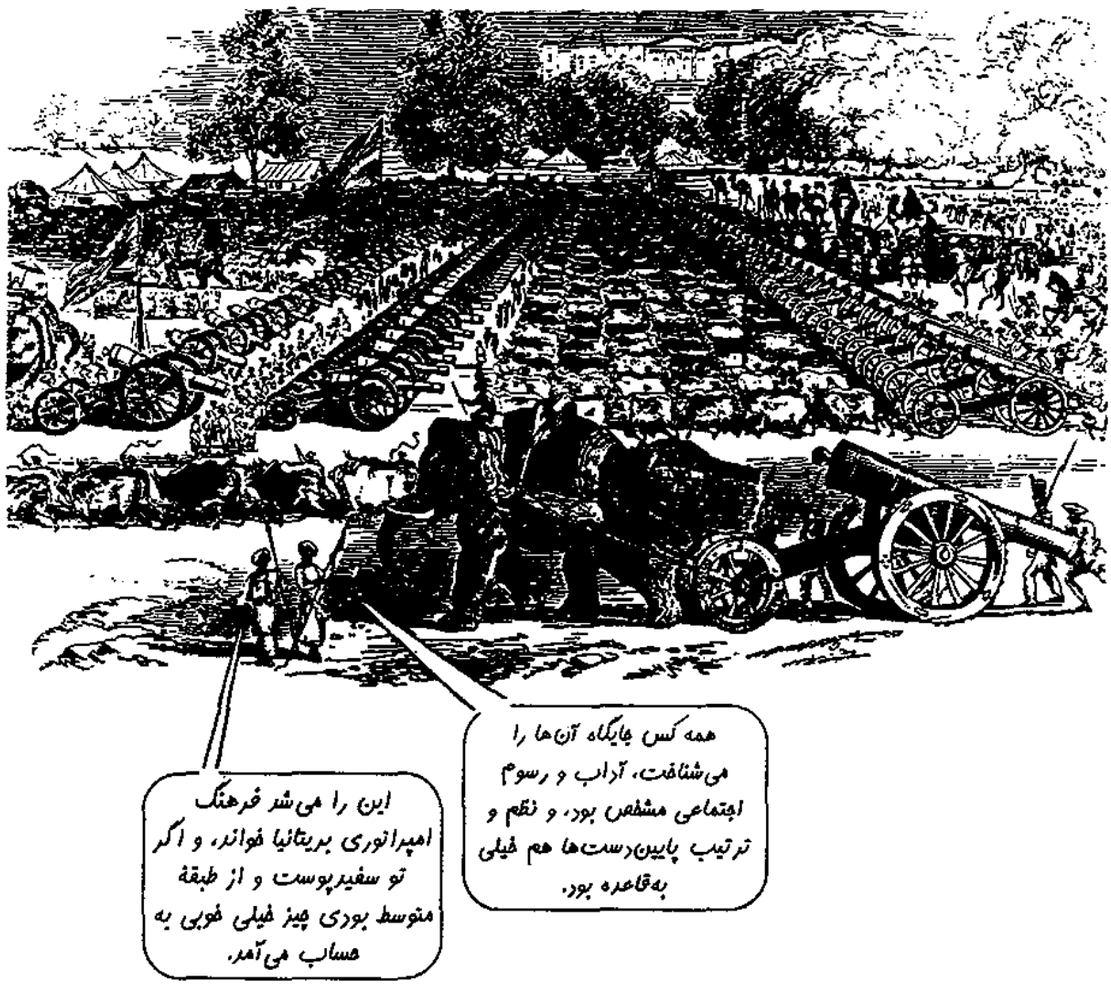
همه کس جایگاه آن‌ها را
می‌شناخت، آداب و رسوم
اجتماعی مشخص بود، و نظم و
ترتیب پایین‌دست‌ها هم خیلی
به‌قاعده بود.
این را می‌شد فرهنگ
امپراتوری بریتانیا خواند، و اگر
تو سفیدپوست و از طبقهٔ
متوسط بودی چیز خیلی خوبی به
حساب می‌آمد.

در قرن بیستم، تغییرات
گسترده و چشمگیری در نحوهٔ
شکل‌گیری فرهنگ‌ها و تجربیات‌شان
پدید آمد. این تغییرات عمدتاً براثر پیدایش "فرهنگ
توده‌ای" رخ داد، که معنای آن رواج ارزش‌هایی نظیر سرگرمی،
لذت و خوشباشی و عُرفی‌شدن به جای ارزش‌های اشرافیت و مسیحیت بود.

فرهنگ توده‌ای

گفته می‌شود که «فرهنگ توده‌ای» (mass culture) محصول صنعتی و تجارتی شدنِ فرهنگ است، یعنی این‌که روزنامه‌ها، فیلم‌ها و دیگر محصولات فرهنگی اکنون به روش‌هایی سازمان‌مندتر و کارآمدتر و باهدفِ مشخصِ پول درآوردن از مصرف‌شان تولید می‌شوند. جامعه‌شناسانِ مکتب فرانکفورت این بحث را پیش کشیدند که این فرهنگ توده‌ایِ جدید توسط بورژوآزیِ تجاریِ جدید، که متوجه امکانات بالقوه موجود در نزد پرولتاریای مزدبگیرِ جدیدی، که درآمدی قابل تَصرف و میل به کنار کشیدن از زندگی روزمره دارد، شده بود، از بالا تحمیل شده است. همگان با این دیدگاه بدبینانهٔ جامعه‌شناختی دربارهٔ فرهنگ موافق نیستند.

انتخاب دختر زیبایی
کسانی هم هستند که می‌گویند این فرهنگ «فرهنگ توده‌ای» نیست بلکه «فرهنگ عامه‌پسند» است و، در واقع، انتقادی به «فرهنگِ برترِ» سنتی و، بنابراین، خوب است.

دخترها
می‌آیند
فیلم‌های هالیوودی ضد ماکمینت، انتقادی و ستایشگر زندگی‌های عادی‌اند.
پی، منظورت فیلم‌هایی مثل بربادرفته یا آوای موسیقی است؟

طبقه و قشربندی

یکی از موضوع‌هایی که در همهٔ بحث‌های مربوط به فرهنگ توده‌ای یا عامیانه تکرار می‌شود وجود فقیر و غنی است. به نظر می‌رسد که قشربندی در همهٔ جوامع وجود داشته باشد، حتی جوامع کمونیستی که انتظار می‌رفت همه در آن برابر باشند. پس چگونه می‌شود این مسئله را توضیح داد؟ معنی قشربندی این است که گروه‌های مختلف در سلسله‌مراتب قدرت در جامعه جایگاه‌های مختلفی دارند. فقیر و غنی واقعاً وجود دارد و همین‌طور مردمی که در خیابان می‌خوابند. یک طرف خانواده‌های سلطنتی هستند و یک طرف بی‌خانه‌مان‌ها. عده‌ای کشاورز و عدهٔ دیگر کارگر کارخانه‌اند. جامعه‌شناسان مدت‌هاست گفته‌اند به نظر می‌رسد اعضای گروهی خاص، نگرش و بینشی همانند داشته باشند، منافع‌شان یکی باشد و سبک زندگی‌شان متمایز از دیگران. تجربه‌ای که آدم‌ها از زندگی‌شان کسب می‌کنند بسیار شبیه به تجربهٔ دیگر اعضای گروه‌شان است.

به همین علت است که جامعه‌شناسان به اینجا رسیده‌اند که اهمیت گروه در اجتماع بیش از اهمیت فرد است.
کارکردگراها و طرفداران نظام اجتماعی می‌گویند که قشربندی ضروری است، و طرفداران نظریهٔ تضاد می‌گویند که قشربندی نتیجهٔ توزیع نابرابر قدرت و ثروت است.
مارکس با روشنی بسیار می‌گفت که بنیادی‌ترین قشربندی در جامعه طبقه‌است و این، آن چیزی است که درباره‌اش می‌شود گفت.

توضیح نابرابریِ اجتماعی

مارکس مفهومِ مهمِ طبقه را وارد جامعه‌شناسی کرد و توضیحی دربارهٔ منشأ نابرابریِ اجتماعی به دست داد. او نمی‌گفت علت فقر برخی از مردم بی‌اخلاقی یا استحقاق ذاتی‌شان است، بلکه معتقد بود که در اختیار داشتنِ منابع اقتصادی و ثروت تعیین کنندهٔ جایگاه هر طبقه در ساختار اجتماعی است. پس این‌که شما در هنگام تولد در کجای این ساختار طبقاتی قرار گرفته باشید تعیین کنندهٔ، میزان ثروت، سلامت، تحصیلات، و شغل احتمالی شما در آینده است. این نظرات سؤالاتی چند را مطرح می‌سازد.

طبقه چیست؟
قشربندی چیست؟
تحرک طبقاتی چیست؟
آیا در جامعهٔ مدرن طبقه از بین رفته است؟
یعنی چه؟
همه می‌گویند حالا دیگر طبقه اهمیتی ندارد، و البته در ضمن هم اذعان می‌کنند که «لایه‌های زیرین» بزرگترین مشکل جامعهٔ مدرن‌اند.

مارکسیست‌ها می‌گویند که تعیین کنندهٔ طبقهٔ هرکس نسبت او با وسایل تولید است و آگاهی و فرهنگ نیز تابع همین امراند. وبری‌ها می‌گویند طبقه بازتابی است از موقعیت فرد در بازار. آنچه وبر می‌گفت عبارت بود از:

و مارکس می‌گفت،
در اصل، مناسبات اقتصادی تعیین‌کنندهٔ همه‌چیزهای دیگراند ـ امور فرهنگی، شخصی، قانونی، و همهٔ «روبنا»های آنچه من ایده‌ئولوژی می‌خوانمش.
بله، طبقات در جامعه وجود دارند، اما نابرابری را نمی‌توان تنها با مفاهیمی همچون مالکیت و دارایی توضیح داد.
در مورد طبقه، چیزهای دیگری هم، جز صرف اقتصاد، وجود دارد، اگرچه که اقتصاد در جای خود اهمیت دارد.
طبقات وجود دارند، و همچنین مسئلهٔ منزلت اجتماعی، احزاب، مذهب و فرهنگ هم مطرح است.
فرهنگ یک جامعه فرهنگ طبقهٔ حاکم است.
طبقات متوسط که گروهی قدرتمند و بالنده بودند در مدل مارکس جایی نداشتند.

آیا طبقه وجود دارد؟

در جامعه‌شناسی همه می‌گویند که وبر در آثارش با روح مارکس مباحثه می‌کند و بحث و جدل بر سر طبقه طولانی‌ترین این بحث‌هاست.

گوش کن، دوست شیخ‌وار من، تو موقعی می‌نوشتی که جامعهٔ صنعتی هنوز در حال شکل گرفتن بود، پس برایت پیش‌بینی آنچه قرار بود رخ بدهد دشوار بوده، جامعه بسیار پیچیده‌تر از آن است که تو خیال می‌کردی.
هوم! شیخ کمونیسم تا آخرزمان سرگردان خواهد بود.
با این‌همه، درک پیچیدگی‌های جامعهٔ طبقاتی نیازمند دیدگاهی قرن بیستمی است. طبقه، منزلت اجتماعی، سلسله مراتب اجتماعی و موقعیت اجتماعی همان‌قدر به باورهای فرهنگی ربط دارند که به قدرت مستقیم اقتصادی.
باهمهٔ این اوصاف، بحث، بحث قدرت اقتصادی است. هر اسمی برآن بگذاری، بازهم قدرت اقتصادی است که موقعیتهای مردم را در زندگی‌شان تعیین می‌کند. «در پسِ هر اقبالِ بزرگ جنایتی نهفته است.»

دو جامعه‌شناس به نام‌های دیویس و مور (۱۹۴۵) گفته‌اند که قشربندی در همهٔ جوامع شناخته شده وجود دارد، و خرسند از این حرف‌شان، نتیجه گرفته‌اند که قشربندی ضرورتی ساختاری برای جامعه‌است. و، بنابراین، ثمر آن این است که تضمین می‌کند بهترین افراد بالاترین مشاغل را به دست بیاورند. صد البته این نظر، نظری مبالغه‌آمیز است. اعضای طبقات بالاتر و نخبگان علی‌القاعده به امکانات تحصیلی و شغلی دسترسی دارند، امکاناتی که دیگران از آن محروم‌اند.

این بحث‌ها ما را به مسئلهٔ **تحرک اجتماعی** و **شایسته‌سالاری** می‌رساند.

Sun
آیا علت بقای نخبگان در جامعه این است که اعضای آن گروه نخبه دسترسی بیشتری به ثروت، امکانات تحصیلی، قدرت، آشنایی‌ها و امتیازات دیگر دارند یا این است که آنان طبیعتاً بهتراند؟
وقتی که آدم این اشراف را می‌بیند که به خاطر کلاهبرداری و مواد مخدر به زندان افتاده‌اند، وقتی که آدم اعضای خانوادهٔ سلطنتی را می‌بیند که مثل این نوجوانهای سریال‌های شبکهٔ تلویزیونی رفتار می‌کنند، عذرمان برای این‌که فکر کنیم طبقه ـ بالا بودن مترادف عمامت ذاتی است موجه می‌شود.

پس، آیا جامعه‌ای بی‌طبقه وجود دارد که در آن همگان فرصت‌های برابر برای زندگی داشته باشند؟ بسیاری از جامعه‌شناسان گفته‌اند که ما به سمت جامعه‌ای بی‌طبقه می‌رویم، و طبقه به‌مثابه یک واقعیت آشکار جامعه‌شناختی نهایتاً از بین خواهد رفت.

پس چرا خیلی از مردم بریتانیا هویت‌شان را با طبقه‌ای که به آن تعلق دارند مشخص می‌کنند؟
آیا ثروت تعیین‌کنندهٔ طبقه است یا تحصیلات یا ویژگی‌های ارثی؟
چرا بچه‌هایی که ما بچه‌های طبقات کارگران بدی می‌نامیم‌شان این قدر در امر تحصیل و کسب شغل ناموفق‌اند؟
چرا دخترها و پسرهای طبقات متخصص میانی در دانشگاه‌ها شاخص‌تراند؟
چرا مردم این، قدر اصرار دارند که بگویند طبقه «ناپدید» شده؟

لایه‌های زیرین

درست در هنگامی که احساس می‌شد راحت‌ترین کار "طبقه‌زدایی" است، جامعه‌شناسان دریافتند که مشکلِ تازه، مشکلِ **لایه‌های زیرین** است. این گروه از مردم شامل آنهایی می‌شوند که در نهایت به خاطر نداشتنِ کار و مهارت و ثروت و دارایی‌های دیگر، کارشان به خروج از روال عادی زندگی در جامعه می‌کشد. لایه‌های زیرین در واقع زائده‌های اقتصاد جهانی هستند که هر آن ممکن است تولید را به محلّی ببرد که برایش ارزان‌تر تمام می‌شود.

پس نیروی کار ارزان در جهان توسعه‌یابنده یا تکنولوژی جانشین بی‌مهارت‌ها در کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی شده.
بیکارها همیشه به خاطر بی‌کار بودن سرزنش شده‌اند. آن وقت عالمان علم اجتماع، مثل آقای چارلز موری، در مورد لایه‌های زیرین نظریه صادر می‌کنند و می‌گویند که علت وجود لایه‌های زیرین این است که دولت پول زیادی به آنها می‌دهد.
راستی ـ دولت پول زیادی به ما می‌ده؟

به گمان چارلز موری اگر به مردم مزایای رفاهی بدهیم، آنها به آن مزایا «وابسته» می‌شوند و آن وقت دلِ‌شان نمی‌خواهد کار کنند و در نتیجه، لایهٔ زیرین پدید می‌آید. فقط باید این گونه پول‌ها را قطع کرد، آن وقت آنها به خاطر مسئولیت اجتماعی‌شان مجبوراند کاری برای خودشان دست و پا کنند.

پس، راه پولدارتر کردن اینها این است که همان یک کم پول را هم ازشان بگیرند؟
به نظر می‌رسد که منظورشان این بوده که بگویند رفاه اجتماعی در اصل به عنوان یک شبکهٔ ایمنی برای روزگار سفتی و تنگدستی پیش‌بینی شده بوده، در صورتی که حالا تبدیل به تکیه گاهی همیشگی برای آنهایی شده که هیچ وقت دنبال دست و پا کردن کاری برای خودشان نیستند.

رفاه و فقر

مشکل لایه‌های زیرین مسائل متعددی همچون ثروت، فقر و پدیدهٔ قرن بیستمی دولت رفاه را مطرح ساخت. پرسش‌هایی چون «چرا بعضی‌ها فقیرند؟» به مباحث جالبی در جامعه‌شناسی دربارهٔ این‌که کارکرد رفاه چیست دامن زد.

سِر ویلیام بِوِریج (۱۹۶۳-۱۸۷۹)، "مدیر مدرسهٔ اقتصادِ لندن" (LSE) پس از جنگ دوم جهانی اندیشهٔ تشکیل دولتِ رفاه را با این هدف مطرح ساخت که به واسطهٔ آن بتوان زندگی کسانی را که نه به دلیلِ کوتاهی خودشان بیکار، بیمار، پیر یا صرفاً فقیر مانده‌اند تأمین کرد. این اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک به نظر بسیار منطقی می‌آمد، اما بسیاری از محافظه‌کاران در آن موقع به مخالفت با آن برخاستند، و اکنون هم البته مخالفت‌های بیشتری با آن می‌شود.

مباحث مربوط به دولت رفاه امروزه در جامعه‌شناسی بسیار مطرح است.
لیبرال‌های طرفدار بازار سخت بر این گفته پافشاری می‌کنند که دولت رفاه مانع آزادی‌های فردی است.
بحث دولت رفاه از یک نظر رابع به نحوهٔ کارکرد جامعه است. آیا باید به سرمایه اولویت بدهد یا جامعه مقدم است؟

دولت رفاهی که مد نظر بوریج بود بر مبنای اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک استوار بود و مفهوم "شهروندی" اصلی‌ترین مفهوم آن به شمار می‌رفت. اندیشهٔ جدیدِ دولت ـ ملت در واقع اجتماعی از شهروندان را که دارای حقوق و آزادی‌های یکسان و همانند هستند تصویر می‌کرد. اندیشهٔ حقوق و آزادی پیوسته در مقابل واقعیاتِ قدرت اقتصادی، مالکیت و قدرت‌های سیاسی و آموزشی قد علم می‌کرد.

اندیشه‌های من راجع به دولت رفاهِ پس از جنگ به معنای استفکام مناسباتِ «شهروندی» و «رفاه» و محفوظ نگاه داشتن حق افراد در برخورداری از سلامت، شغل، تحصیل و مسکن بود.

ما محافظه کارها، از همان ابتدای امر، به اندیشهٔ دولت رفاه تاختیم، چون آن را تخطی از حق حرکت آزادانهٔ نیروهای بازار، که به اعتقاد ما واقعاً نحوهٔ کارکرد جامعه را تعیین می‌کنند، می‌دانستیم.

در یک طـــرف ســـوسیال
دموکرات‌ها می‌گفتند...

حاصلِ سرمایه‌داری نابرابری اجتماعی و بی‌نصیب ماندن از رفاه است.
نیروهای بازار مقرب و مهارناشدنی‌اند
سرمایه‌داری مولد ناهماهنگی، نبود وفاق، مثل دههٔ ۱۹۳۰، و سرانجامش کشیده شدن به جنگ است.
حاصلِ سرمایه‌داری انحصار، حرص و آز، اتلاف و فقر است.
در گوشهٔ دیگر،
"راستِ جدید" یا
طرفدارانِ بازار آزاد می‌گفتند...
دولت نباید جلوی دست و پای سرمایه‌داری را بگیرد. بازار باید همه چیز را تعیین کند.
دولت دیوان‌سالاری را می‌پروراند و دیوان‌سالاری جلوی تولید را می‌گیرد.
برنامه‌ریزی دولتی، رفاه و سازمان همیشه ناکارآمدتر از بازار آزاد بوده‌اند.
افراد باید خودشان از خودشان مراقبت کنند و دولت نباید دخالت کند.
دولت رفاه مردم را به خودش وابسته می‌کند.

این گونه منازعات در جامعه‌شناسی ــ و نیز در سیاستِ اجتماعی ــ در دههٔ اخیر بسیار رواج یافته. طرفداران بازار آزاد یا آزادی بازار که برای مدتی طولانی در بریتانیا و امریکا برسر قدرت بودند می‌کوشیدند عقایدشان را درمورد رفاه، اشتغال، تحصیل، بهداشت، و اقتصاد تحمیل کنند. این منازعات سیاسی نشان می‌دهد که نظریهٔ اجتماعی تا چه حد به تغییرات و تحولات تاریخی بستگی دارد و تا چه حد حال و هوای سیاسی بر نحوهٔ عمل جامعه‌شناسی تأثیر می‌گذارد.

طرفداران بازار آزاد مرتباً به کل اندیشهٔ جامعه‌شناسی می‌تازند با این ادعا که جامعه موجودی قابل مشاهده و بررسی نیست.
این یک توهمه یا این‌که نیروهای بازار دارند مردم را می‌بلعند.

پس خانواده چی؟

عجیب این‌که طرفداران بازار آزاد همچنین معتقدند که خانواده واحدی ضروری برای اجتماع است و اغلب مدعی‌اند که نهاد خانواده در حال ازهم پاشیدگی است و باید مورد حمایت قرار گیرد. عجیب از این نظر که ایده‌ئولوژی این‌ها معمولاً این است که «بگذار بازار تعیین کند.»

از کارکردگراها گرفته تا پسا ـ مدرنیست‌ها، هرکس به سهم و به نوبهٔ خود دربارهٔ نقشی که خانواده در جامعه ایفا می‌کند و چرایی آن بحث کرده‌اند. اصلی‌ترین پرسشی که در همهٔ این بحث‌ها مطرح شده این است که آیا خانواده نهادی عام و فراگیر در همهٔ جوامع است یانه، و تا چه حد در جوامع مختلف تنوع دارد؟

یا، به سخن دیگر، نقش‌هایی که برای زن و مرد قائل هستند از کجا ریشه گرفته؟
آیا خانواده خودش را باز تولید می‌کند؟ طبیعی است، غیرطبیعی است، عامل سرمایه‌داری است یا برای بقای فرد در جامعه ضروری است؟
در جوامع آسیایی، خانواده اغلب آشکارا الگوی همهٔ جامعه است.

از آنجا که این کتاب کتابی خانوادگی است ما چند تا سؤال آب کشیده طرح می‌کنیم تا همه سرگرم شوند. نکته‌اش پی‌بردن به رویکردهای نظریِ مختلف به...

سؤالِ خانواده

چه کسی خانواده را ایجاد کرد و برای چه؟

- ○ خدا، برای تولید مثل.
- ○ اقتضای طبیعتِ حیوانی ماست برای پروردن فرزندان‌مان.
- ○ مرد ایجادش کرد برای بهره‌کشی از زن و تداوم پدرسالاری.
- ○ به مثابه نهادی اجتماعی از دلِ الگوهای خویشاوندی، که شامل ازدواج هم می‌شود، برآمد.
- ○ همه‌تون اشتباه کردید. هیچ کس ایجادش نکرد، خودش همین‌طوری پیداش شد.

چه کسی خانوادهٔ امروزی را «خانوادهٔ پُفک نمکی» توصیف کرده؟

- ○ اشباحِ ناشناس.
- ○ خانمِ تاچر.
- ○ اریک کانتونا
- ○ ***ادموند لیچ*** (متولد ۱۹۱۰) مردم شناس، در ۱۹۶۷ ✓

و ده امتیاز ویژه به کسی که بگوید منظورش چه بوده؟

- ○ این‌که خانوادهٔ هسته‌ایِ کوچکِ امروزی، مرکب از ماما، پاپا، و دو تا بچه، که تبلیغ می‌شود، هنجاری است که همگان باید آرزوی وصالش را در سر بپرورند.

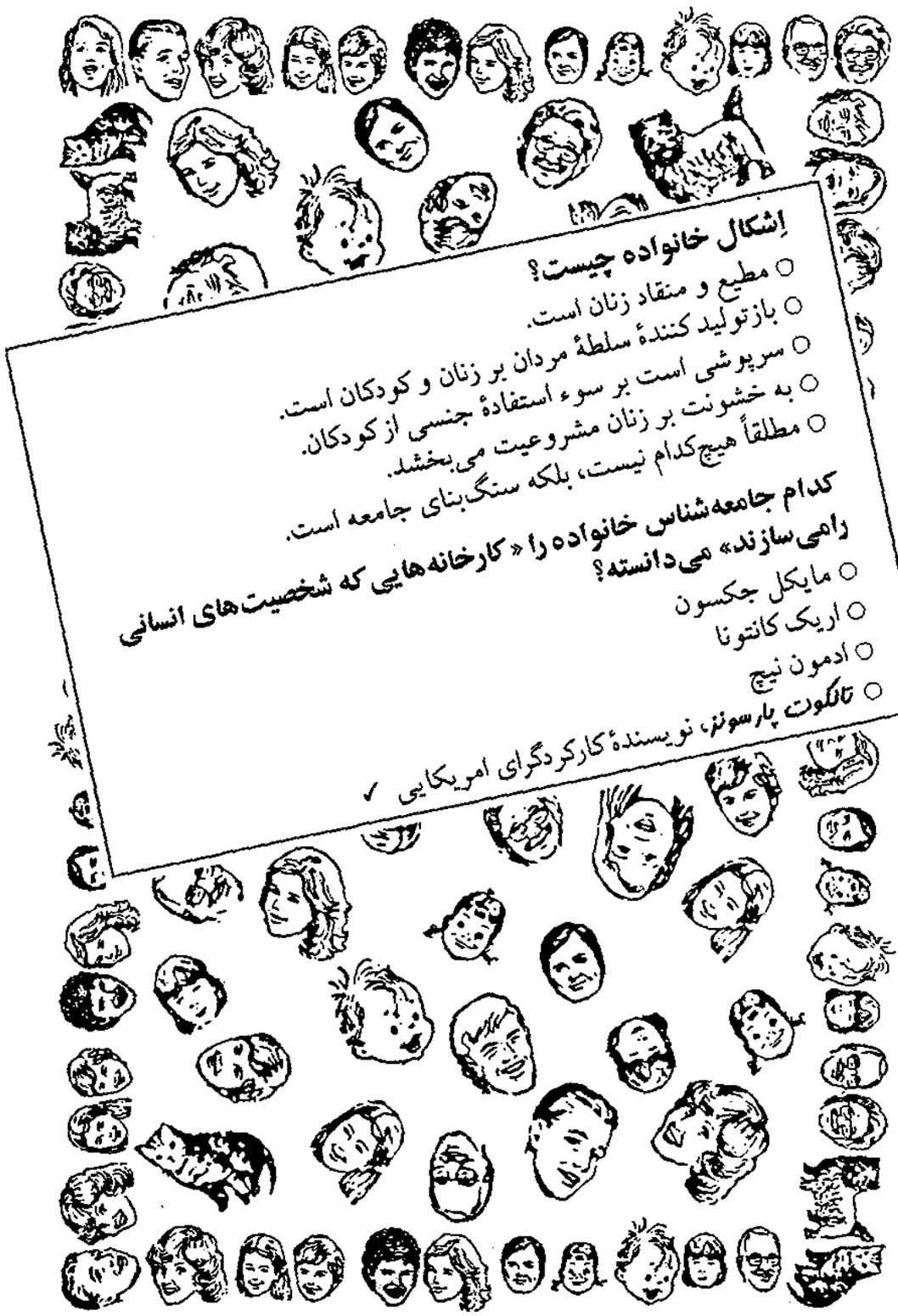

اِشکال خانواده چیست؟

○ مطیع و منقاد زنان است.
○ بازتولید کنندهٔ سلطهٔ مردان بر زنان و کودکان است.
○ سرپوشی است بر سوء استفادهٔ جنسی از کودکان.
○ به خشونت بر زنان مشروعیت می‌بخشد.
○ مطلقاً هیچ‌کدام نیست، بلکه سنگ‌بنای جامعه است.

کدام جامعه‌شناس خانواده را «کارخانه‌هایی که شخصیت‌های انسانی رامی‌سازند» می‌دانسته؟

○ مایکل جکسون
○ اریک کانتونا
○ ادمون نیچ
○ تالکوت پارسونز، نویسندهٔ کارکردگرای امریکایی ✓

و برای ده امتیاز ویژه به هر پاسخِ درست، منظورش چه بوده و کارکردگرا کیست؟

○ منظورش این است که پروراندن بچه و فراهم آوردن امکان کارکردن برای بزرگترها در دنیای مشقت‌بار کار و رقابت مستلزم آن‌است‌که خانواده به‌مثابه نوعی پناه‌گاه نسبت به‌دنیای بیرون عمل‌کند و امکان رشد شخصیت آدم‌ها را فراهم‌آورد.

○ کارکردگرا کسی است که فکر می‌کند همه چیز در جامعه، و از جمله خانواده، کارکردی دارد، یعنی نقشی در فراهم آوردنِ امکانِ گشتنِ چرخ جامعه.

کدام جامعه‌شناس خانواده را «ابزارِ شرطی‌کردنِ ایده‌ئولوژیک در جامعه‌ای بهره‌کش» دانسته؟

○ اریک کانتونا

○ تالکوت پارسونز

○ ادموند لیچ

○ *دیوید کوپر* در *مرگِ خانواده* (۱۹۷۰) ✓

و برای امتیاز ویژه، منظورش چه بوده؟

○ فقط خدا می‌داند و بس.

○ خیلی حرف قشنگی نیست.

○ این‌که خانواده جایی است که بچه‌ها در آن جامعه‌پذیر و با قواعد جامعه سازگار می‌شوند، قواعدی که آنان که گردش امور به دست‌شان است وضع کرده‌اند.

○ آیا او کارکردگراست؟

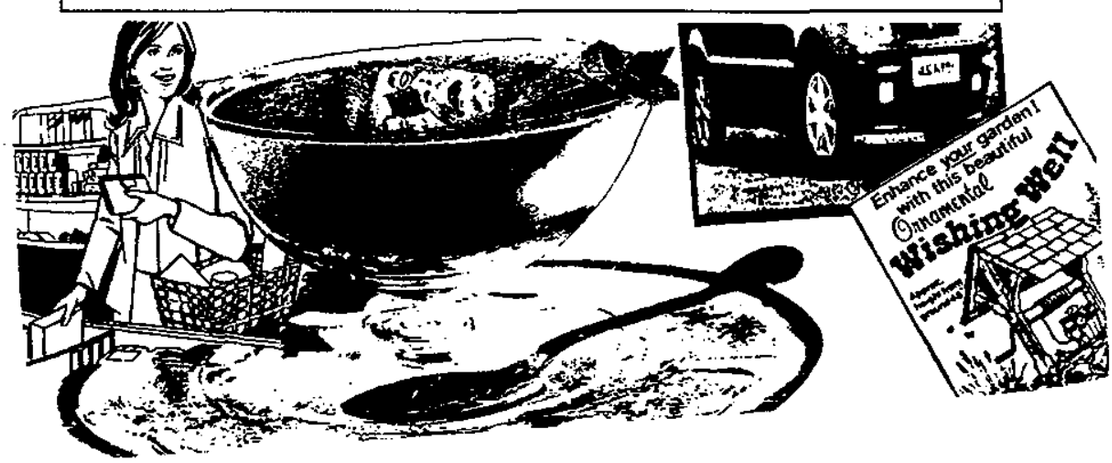

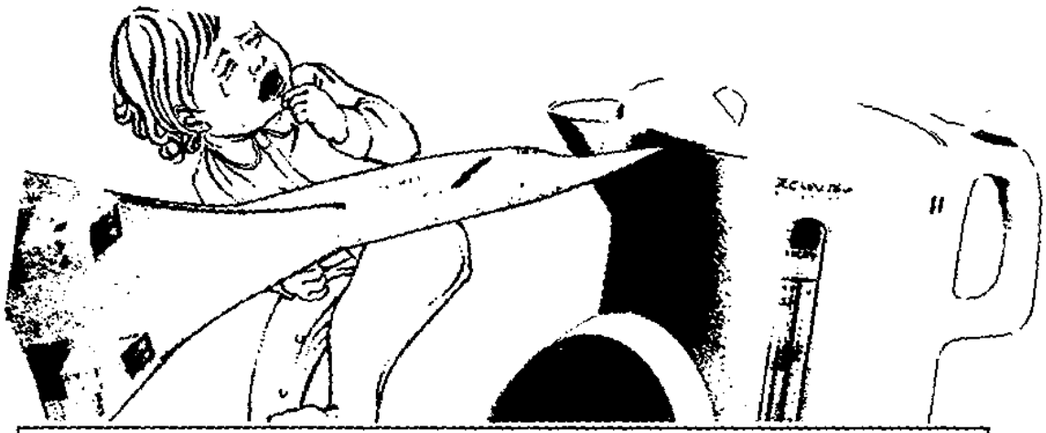

خانواده را چگونه تعریف می‌کنید؟

- ماما و پاپا و دو تا بچه که باهم تلویزیون تماشا می‌کنند.
- یک شکل منسوخِ ستمِ اجتماعی که به بهره‌کشی از زنان و سوء استفاده از کودکان راه می‌برد.
- قلب مهربان ایمان الاهی و تقدس راستین ازدواج.
- فکر خوبی‌است اگر بتوانی اداره‌اش کنی. گیرم خاندان سلطنت نتوانست خانواده‌اش را اداره کند.

تقصیر کیه؟
○ اهمیت خانواده در جامعه‌شناسی به این سبب است که جامعه خودش را در بنیادی‌ترین شکل‌اش ـ که فرد باشد ـ در خانواده بازتولید می‌کند. از هر کجا که مطالعهٔ جامعه‌شناسی را شروع کنید مجبورید و باید در مورد چگونگی مفهوم‌سازی برای خانواده، نحوهٔ تغییرش، و نیز این‌که پیوند میان خانواده و جامعه چیست نظری داشته باشید.

همان‌طور که پیش از این هم گفتیم، شکل‌های جامعه‌پذیریِ موجود در جامعه جزء بسیار مهمی از شکل گرفتنِ تحولات فردی‌اند. هریک از انواع جامعه‌شناسان به جزئی از فرآیند جامعه‌پذیری توجه کرده‌اند.

طرفداران فروید فکر می‌کنند که سالهای نفست بسیار مهم‌اند، برخی دیگر خانواده را بسیار اساسی می‌دانند، دیگرانی می‌گویند که مرحلهٔ مهم دوران تحصیل است.
و البته هستند دیگرانی که معتقدند امروزه‌روز قدرت اصلی از آنِ رسانه‌های گروهی (به‌ویژه تلویزیون) و فرهنگ عامه‌پسند است.

البته، سالیان سال آموزش و پرورش، به مثابه اصلی‌ترین نیرو در بازتولید فرهنگ و اندیشهٔ یک جامعه، در مرکز توجه جامعه‌شناسان قرار داشت. کارآموزان جامعه‌شناسی حالا متوجه خواهند شد که مکاتب مختلف فکری توصیفات مختلفی راجع به نحوهٔ کارکرد آموزش و پرورش و این‌که اساساً برای چیست داشته‌اند.

جامعه‌شناسی آموزش و پرورش

آموزش و پرورش به چه درد می‌خورد؟ آیا برای انتقال فرهنگ و ارزش‌های جامعه به نسل جوان است؟
به‌درد آماده ساختن مردم برای کار در دنیای بزرگسالان می‌خورد؟
به درد آموزش رایج به فرهنگی که باید بچه‌ها با آن زندگی کنند می‌خورد؟
به درد بازتولید نظام اجتماعی و آموزش به‌مردم که جایشان در زندگی کجاست می‌خورد؟
به درد مشغول شدن خیلی آدم‌هایی که هیچ کار دیگری جز درس دادن بلد نیستند می‌خورد؟
یا برای آن‌که بچه‌ها را تا وقتی که آن‌قدر بزرگ شوند که بتوانند بیکار باشند از خیابان‌گردی نجات دهد؟
یا برای ایجاد نیروی کاری ماهر برای اقتصاد؟

از لحاظ تاریخی، آموزشِ همگانی امری بسیار اخیر است و تنها از جنگ دوم جهانی به این طرف رواج یافته. تا پیش از آن، آموزش و پرورشِ جدّی خاص طبقات ثروتمند و متوسط بود. دانش‌آموزان متعلق به طبقهٔ کارگر، برای آن‌که همچون همکلاسی‌های متعلق به طبقات متوسط‌شان درس بخوانند، آمادگی‌های لازم را نداشتند.

آیا به این علت است که بچه‌های طبقهٔ کارگر کم‌هوش‌تر از بچه‌های طبقهٔ متوسط‌اند؟ و نیز آیا چنان‌که برخی از زیست‌شناسانِ اجتماعی می‌گویند نژادهای مختلف از نظر هوشی باهم اختلاف دارند؟
نتیجه‌اش مطرح شدن مسئلهٔ تأثیر و نفوذ در جامعه‌شناسی شد.
یا آیا نتایج مختلفِ آموزشی ربطی به‌ساختارها، اندیشه‌ها، و شکل‌های سازمان آموزشی دارد یا نه؟

پُل ویلیس، در کتاب مشهورش *از آموزش تا کار: چگونه بچه‌های طبقهٔ کارگر مشاغلِ طبقهٔ کارگر را کسب می‌کنند* (۱۹۷۷) بحث‌های بالا را به‌تفصیل مطرح کرده است و شیوه‌هایی را که پسربچه‌های طبقهٔ کارگر با ارزش‌های طبقهٔ متوسط در مدرسه در افتاده‌اند و بدین ترتیب خود را محکوم به پذیرشِ مشاغل طبقهٔ کارگر کرده‌اند، بررسی کرده است.

آلتوسر

مارکسیست فرانسوی **لویی آلتوسر** (۹۰-۱۹۱۸) تقریباً همچون گرامشی، مـی‌گفت که آموزش و پرورش در گسترش ایده‌ئولوژی بورژوآیی یا بازتولید فرهنگ مسلط نقش مهمی برعهده دارد. اغلب جامعه‌شناسان در این‌که آموزش و پرورش فرهنگ را بازتولید می‌کند هم‌نظراند، اما در این‌که آیا این فرآیند آگاهانه است یا نه، اختلاف نظر دارند.

آلتوسر کاملاً مطمئن بود که این فرآیند فرآیندی کاملاً ایده‌نولوژیک است.
بنابراین، جامعه‌شناسی آموزش و پرورش باید به تحلیل ساختارهای آموزشی، این‌که چه چیزی تدریس می‌شود، چه کسی به چه کسی تدریس می‌کند، و این‌که این‌ها چه پیامدها و اثراتی در کارکرد جامعه دارند بپردازد.
طبقه، زبان، جنسیت، نژاد و هوش، همه و همه به موضوعات اساسی در تلاش برای متصل کردن فرآیندهای آموزشی به شیوه‌هایی که مردم به درک و دریافت از خودشان می‌رسند و بنابرآن در جامعه عمل می‌کنند تبدیل شده است.

آلتوسر همچنین فکر می‌کرد در جامعهٔ مدرن، رسانه‌های گروهی وسایل مهمی برای هدایتِ ایده‌ئولوژیک‌اند (همان‌نظری که بسیاری از مارکسیست‌ها و منتقدان فرهنگی دارند) و نیز یکی از نخستین تعیین‌کنندگان فرهنگ امروزی ما هستند. در واقع، بسیاری از جامعه‌شناسان براین عقیده‌اند که رسانه‌های گروهی، به‌ویژه تلویزیون، همانند و هم‌اندازهٔ خانواده یا مدرسه بر فرآیند جامعه‌پذیری تأثیر می‌گذارند. اگر این گفته درست باشد پرسش‌های بسیاری دربارهٔ این‌که ما امروزه چگونه باید جامعه‌شناسی کنیم پیش می‌آید.

به رغم این واقعیت که تلویزیون به‌روشنی کل فرهنگ جوامع صنعتی را دگرگون کرده است، جامعه‌شناسی سنتی به‌این‌اندازه به رسانه‌های گروهی نمی‌پردازد.
GDONK
تلویزیون به‌کل شیوه‌های رفتار سیاسی را دگرگون کرده است، و نیز فرهنگ تفریحی ما را ازفرهنگی عمومی‌وجمعی به فرهنگ خصوصی خانگی تبدیل کرده است.
اگر آبراهام لینکلن زنده بود هرگز انتخاب نمی‌شد. او آن‌قدر زشت بود که نمی‌شد بر صفحهٔ تلویزیون ظاهر شود.

فرا واقعیتِ پسا ـ مدرن

پیش از این از ژان بودریار یاد کردیم که می‌گفت ما در جامعه‌ای اشباع شده از رسانه‌ها زندگی می‌کنیم، جامعه‌ای که اکنون "فرا واقعی" است. به زبان جامعه‌شناسانه، این حرف فرسنگ‌ها از تحلیل‌های تجربی، و اقعیت‌های اجتماعی و تحلیل‌های طبقاتی فاصله دارد. اگر گفتهٔ بودریار درست باشد، بخش عمدهٔ جامعه‌شناسی باید بـار و بندیلش را ببندد و برود خانه‌اش بخوابد.

تنها تحلیلی که ما اکنون نیاز داریم تحلیل صورت‌های خیالی (ایماژ) و ایده‌نولوژی‌هاست.
البته بودریار معتقد است که در جهانِ پسا ـ مدرن، از بعضی جهات، مردم آزادی بیشتری دارند که می‌توانند هرصورت خیالی یا هرشیوهٔ زندگی را که می‌پسندند برگزینند که می‌تواند مثبت باشد.
هیئت منصفه هنوز وارد بحث پسا ـ مدرن نشده، و بعضی‌ها نظرشان این است که خود این بحث فقط شبیه‌سازی با یک نظریه است و بس.

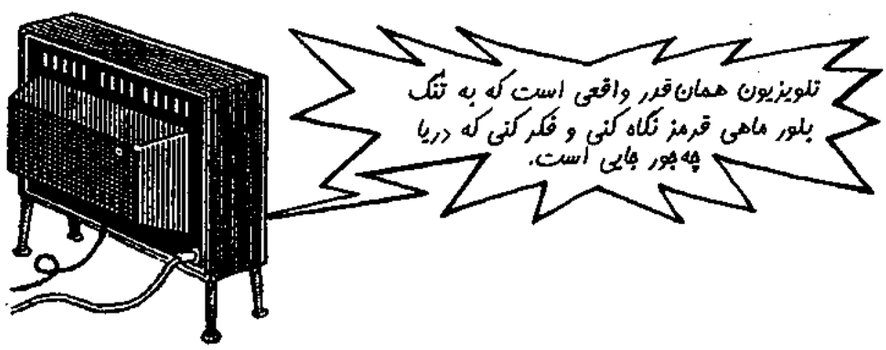

تلویزیون و تبه‌کاری

از دیگر حوزه‌هایی‌که تلویزیون، جامعه‌شناسی و جامعه با آن سروشاخ هستند تصویر کردن تبه‌کاری و انحراف است. در جامعه‌شناسی از مُد افتاده رسم بر آن بود که از "ذهنِ تبه‌کار"، "شخصیت تبه‌کارانه" یا حتی "طبقاتِ تبه‌کار" سخن گفته شود. اکنون تلویزیون برنامه‌هایی در توضیح این‌که مردم چه درک و تلقی‌ای از جُرم و تبه‌کاری دارند ترتیب می‌دهد.

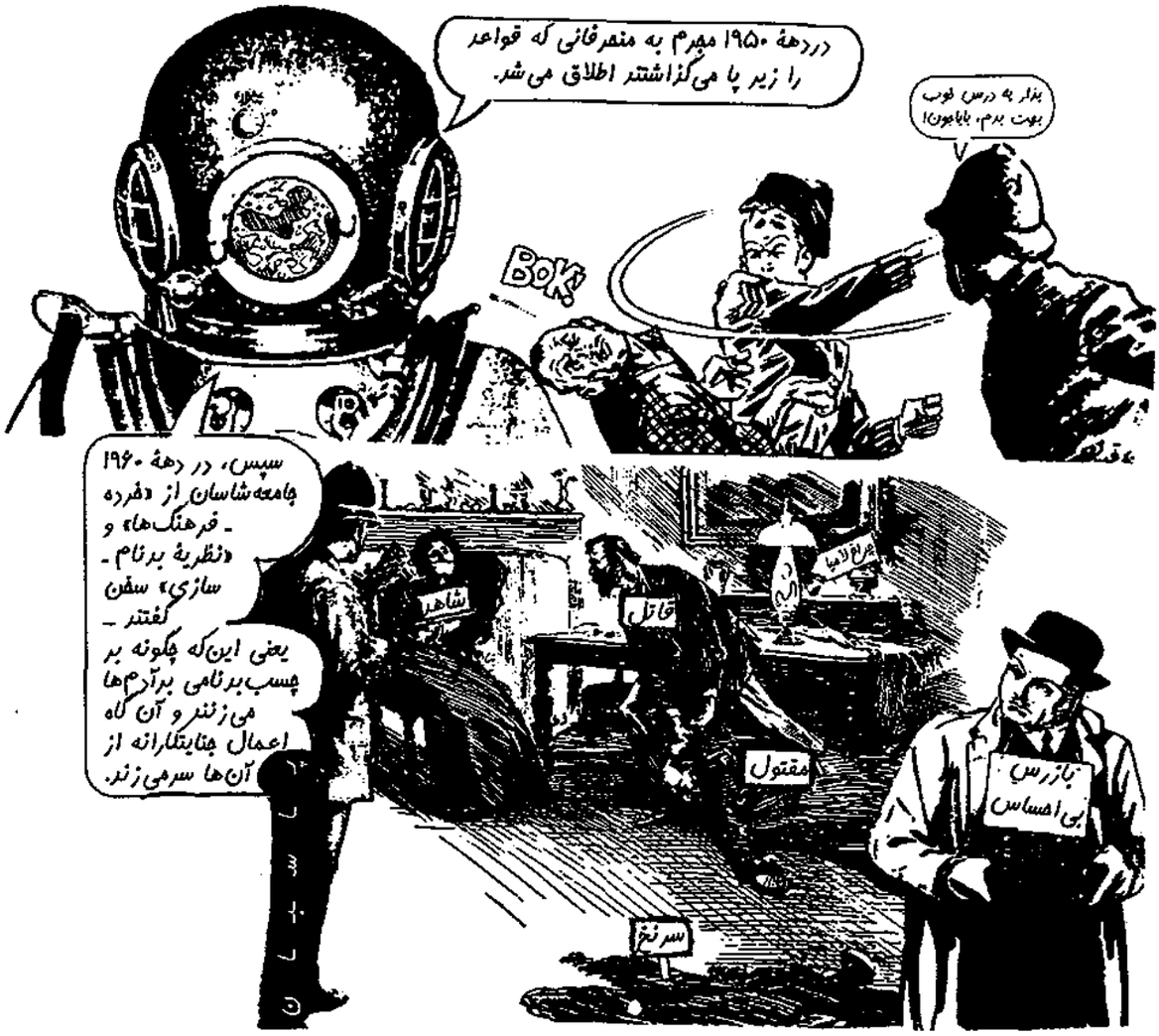
در دهۀ ۱۹۵۰ مجرم به منحرفانی که قواعد را زیر پا می‌گذاشتند اطلاق می‌شد.
بذار به درس خوب بهت برم، بابابزن!
BOK
سپس، در دهۀ ۱۹۶۰ جامعه‌شناسان از «فرد» - فرهنگ‌ها» و «نظریۀ برنام - سازی» سفن گفتند - یعنی این‌که چگونه بر چسب برنامی برآدم‌ها می‌زنند و آن گاه اعمال جنایتکارانه از آن‌ها سرمی‌زند.
شاهد
قاتل
مقتول
سرنخ
بازرس بی‌احساس

گروهی از جامعه‌شناسان در کتاب مشهور دیگری تحت عنوان *کارِ پلیسی و بحران‌ها* (۱۹۷۸)، گزارش‌های مبالغه‌آمیز رسانه‌ها را که اخبار مربوط به تبه‌کاری‌ها، به ویژه دزدی‌های خشونت‌بار، را منعکس می‌کردند مورد بررسی قرار دادند. سپس به بررسی این نکته پرداختند که چگونه این "هراس اخلاقی" در جامعه می‌گسترد و نظرات همه را دربارهٔ تبه‌کاری دگرگون می‌سازد. به این ترتیب رسانه‌ها تبه‌کاری را همچون موضوعی هیجان‌انگیز، جذّاب و ترسناک برمی‌گزینند تا صفحه‌هاشان را پرکنند.

جامعه‌شناسی و جُرم‌شناسی

جامعه‌شناسی مدت‌های مدید دربارهٔ جُرم در جامعه بحث کرده است، از بحث‌های دورکهایم دربارهٔ خودکشی تا مطالعات کلاسیک دربارهٔ گروه‌های تبه‌کار در شیکاگو. مباحث مربوط به علت‌های جُرم و انحراف بسیار مهم‌اند، اما اگر اکنون مهار افکار اجتماع دربارهٔ جرم و تبه‌کاری به دست رسانه‌هاست، پس ما در عصر و دوره‌ای کلاً متفاوت به‌سر می‌بریم. ***کارِ پلیسی و بحران‌ها*** تصویرهایی راکه رسانه‌ها از جرایم خاص عرضه می‌شود ــ نظیر تصویری که از کیف قاپی به عنوان تبه‌کاریِ «سیاهان» عرضه می‌کنند ــ بررسی کرده است.

اهمیت این گونه تحلیل‌ها این بود که به ابداعِ **تصورات قالبی** در رسانه‌ها، که بیشتر برمبنای نوعی تداعیِ ناآگاهانه شکل می‌گرفت تا واقعیات عریان، می‌پرداخت.
قدرت این صورت‌های خیالی در شکل‌دهی به عقاید ما دربارهٔ تبه‌کاری، نژاد و جامعه بیان‌گر این نکته است که ما اکنون در نوعی دیگر از جامعه زندگی می‌کنیم که در آن رسانه‌ها، به شیوه‌هایی کمتر شناخته شده، دائماً در کارِ تغییر شکل دادن به خرهنگ‌اند.

فرهنگ جوانان به‌ویژه زیرسیطرهٔ صورت‌های خیالی‌ای است که رسانه‌های عامه‌پسند ترویج‌شان می‌کنند و این به نوبهٔ خود بر آموزش و پرورش، مُد، هویّت و تصویر خیالی هر فرد از خودش تأثیر می‌گذارد.

خیلی از جامعه‌شناس‌ها اندیشهٔ جامعه‌ای یکپارچه
و باثبات را در سر پرورده‌اند. سرعت تغییرات
اجتماعی کنونی آن اندیشه‌ها را به توهمی
مانند کرده است.

جامعه‌شناسی کارش را در قرن نوزدهم با باورهایی یقینی آغاز کرد: تصورِ علمی "اثباتی و عقلانی با عینیت‌گرایی و بی‌طرفی؛ اکنون این باورها نیز همچون بسیاری دیگر از دیدگاه‌های قرن نوزدهمی انفعالی و واهی و تا حدی مضحک به نظر می‌رسند. پیش از هر چیز دیگر، روشن است که جامعه‌شناسی محصول زمانهٔ خودش است و نشان‌دهندهٔ تصورات و علایق آن گروه‌های اجتماعی که جامعه را اداره و هدایت می‌کنند. آنچه تحت عنوان نظریهٔ اجتماعیِ انتقادی، چیزی در حدود جسارتی فلسفی برای فهمیدن انسان و جامعه، کارش را آغاز کرد، همچون تخصصی که می‌کوشد مقام و منزلت و اهدافش را از طریق فراهم آوردن همهٔ لوازم یک علم ــ یا به قول میشل فوکو گفتار ــ برای برپانگاه داشتن بنای کلنگی‌ای که از قرن نوزدهم تا به حال پاییده، توجیه کند، کارش را به پایان می‌رساند.

پیدایش فمینیسمِ انتقادی، و کشف نوعی نژاد ـ محوری در دلِ جامعه‌شناسی، نقد امپریالیسم که توسعهٔ دنیای غرب را به توسعه نایافتگیِ جهان سوم مرتبط می‌داند، همه و همه نقشه‌هایی را که جامعه‌شناسی برای **چگونه** مطالعه‌کردن جامعه در سر پرورده بود نقش برآب کرد.

آیا جامعه‌شناسی مرده است؟ به عنوان یک نظریهٔ کلان، یا مجموعه‌ای از نظریه‌ها که قادر به توضیح دادن همه‌چیز در جامعه‌ای خاص باشد، احتمالاً بله. به عنوان میل به رسیدن به فهمی انتقادی از آنچه تشکیل جامعهٔ بشری را ممکن می‌سازد و این‌که چگونه دائماً تعریف تازه‌ای از بشر به دست می‌آید، احتمالاً نه.

سرعت تغییر شکل جامعه امروز حیرت‌آور است، تکنولوژی جدید، جهانی شدن، ثروت بی‌حد و حصر، بیکاری فراگیر، به اتفاق رسانه‌های جهانی و جنگ‌های پسا ـ مدرن. این مشکلات جامعه‌شناسان را دچار کابوس کرده است. زیرا پیش از آن که طرح تحقیقاتی ده ساله‌شان را تکمیل کنند، دنیا دیگرگون شده و آن ساختارهای اجتماعی که آنان درصدد فهمش بودند به چیزی دیگر تبدیل شده است.

بنابراین، جامعه‌شناسی باید گزشته از فعالیت در عرصهٔ دانشگاه به فعالیت‌های انتقادی و سیاسی نیز روی‌آورد.
همچنین روشن شده است که اکنون فرهنگی جوانی که کمتر توجهی به هنر و هنرورهای کهنه شده دارد تقریباً همهٔ حوزه‌های مورد توجه جامعه‌شناسی را بازنمایی می‌کند، شکل و تغییرشکل می‌دهد.
همهٔ ما احتمالاً در نیمهٔ دوم قرن بعدی تبدیل به موجوداتی شهری می‌شویم، و این واقعیتی است غریب.
جامعه‌شناسی نامی است تشبیهی برای همهٔ رویکردهایی که می‌خواهند رفتار بشر را در اشکال بین اجتماعی مدرن‌اش درک کنند.
تمام‌شد؟ تقریباً. اما این فقط یک کتاب دربارهٔ جامعه‌شناسی بود و آن هم از یک دیدگاه. یک عالم کتاب دیگر هست؛ تعدادی از آنها را هم مطالعه کنید.

جامعه شناسی چیست؟ شاید ساده ترین پاسخ به این پرسش آن باشد که جامعه شناسی، مطالعهٔ چگونگی کار کردن ـ و البته گاهی اوقات کار نکردن ـ جامعه است.

کتاب حاضر معرفی مکاتب جامعه شناسی مختلفی است که هر یک به نوبهٔ خود تلاش کرده اند مشاهدهٔ پدیده های اجتماعی را در چارچوب های مفهومی خاصی توضیح دهند. در این کتاب مراحل مختلف جامعه شناسی که در عصر روشنگری با اُگوست کُنت آغاز شد و در آثار مارکس، اسپنسر، دورکهایم و وِبِر تکامل یافت و سپس با مهاجرت به امریکا در آراء افرادی مانند تالکوت پارسونز و مکاتبی مانند ساختارگرایی متجلی گشت، معرفی و شرح داده شده اند. این کتاب قدم اولی است در دنیای پرتلاطم مفاهیم، شیوه های تحقیق، حوزه های مورد توجه و چهره های سرشناس یکی از مهم ترین شاخه های علوم ان...

۹۰۰ تومان

شابک: ۰-۳۳-۶۵۷۸-۹۶۴ ISBN: 964-6578-33-0